



تاریخ فاطمیان

ترجمہ کتاب

أخبار ملوک بنی عبید و سیرتہم

اثر

ابی عبد اللہ محمد الصنهاجی

ترجمہ :

حجت اللہ جودکی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۲۰۷۲۲
تاریخ ثبت:

تاریخ فاطمیان

ترجمہ کتاب

اخبار ملوک بنی عبید و سیرتہم

اثر

ابی عبد اللہ محمد الصنهاجی

ترجمہ :

حجت اللہ جودکی



مؤسسہ انتشارات امیرکبیر

تہران ، ۱۳۷۸



تاریخ فاطمیان

ترجمه کتاب اخبار ملوک بنی عبید و سیرتهم

ابی عبدالله محمدالصنهاجی

ترجمه حجت‌الله جوهری

چاپ اول : ۱۳۷۸

آماده سازی : واحد تولید امیرکبیر

چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ : ۱۵۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-00-0505-3

شابک ۳-۰۵۰۵-۰۰-۹۶۴

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، خیابان بهارستان پلاک ۴۸۹

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	مقدمه مترجم
۱۱	مقدمه مصحح
۱۵	ابن حماد الصنهاجی نویسنده کتاب
۲۱	فصل اول
۳۹	فصل دوم: ولایت محمد القائم بأمر الله
۴۵	فصل سوم: خلافت المنصور بالله اسماعیل
۶۳	فصل چهارم: ولایت المعز لدين الله
۷۵	فصل پنجم: ولایت ابی منصور نزار العزیز بالله
۷۹	فصل ششم: ولایت الحاکم بأمر الله
۹۱	فصل هفتم: ولایت ابی هاشم الظاهر لاعزاز دين الله
۹۵	فصل هشتم: ولایت المستنصر بالله
۹۹	فصل نهم: ولایت ابوالقاسم احمد المستعلی بالله
۱۰۱	فصل دهم: ولایت الأمر بأحكام الله ابی علی المنصور بن المستعلی

فصل یازدهم: ولایت ابی المیمون الحافظ لدين الله عبدالمجيد	۱۰۳
فصل دوازدهم: ولایت ابی المنصور الظافر بأمرالله	۱۰۷
فصل سیزدهم: ولایت ابوالقاسم عيسى الفائز بنصرالله	۱۱۱
فصل چهاردهم: ولایت ابی محمد عبدالله العاضد لدين الله	۱۱۳
منابع	۱۱۹

مقدمه مترجم

آغاز هر سخن با نام خدا بود زیرا به غیر او همه رو به فنا بود از مرگ اسماعیل بن جعفر صادق تا هنگامی که عبیدالله المهدی در مغرب حکومت فاطمیان را تشکیل داد، اسماعیلیان در حدود یک قرن و نیم تلاش مخفیانه و وسیعی به کار بردند تا بتوانند ضمن حفظ و توسعه مرام اسماعیلی قدرت را هم به چنگ آورند. سرانجام برخلاف انتظارشان این تلاش در سرزمین مغرب و در میان قبایل یربر که نه تنها از تفکر اسماعیلی، بلکه از اسلام هم آگاهی عمیقی نداشتند، به بار نشست. دور بودن مغرب از سیطره نفوذ عباسیان، وجود گروههای مختلف غیرعباسی در منطقه و سرانجام کوشش فوق العاده و جسورانه ابو عبدالله الشیعی، زمینه ساز حکومتی شد که قریب به سه سده (حدود ۲۸۰ سال) دوام آورد و آثار و نتایجی بر جای گذاشت که در تاریخ از آن با نام تمدن فاطمی یاد می شود.

فاطمیان اگرچه در سرزمین مغرب طلوع کردند ولی در مصر به اقتدار و شکوفایی رسیدند و سرانجام در منطقه شام غروب نمودند. در طی این

۲۸۰ سال، چهارده نفر از امامان فاطمی به‌طور موروثی به حکومت رسیدند که کمترین مدت زمامداری در میان ایشان ۵ و بیشترین آن ۶۰ سال بود. دوره اول حکومت فاطمیان در مغرب صرف تثبیت و گسترش قدرت ایشان شد. دوره دوم حکومت ایشان که در واقع عصر طلایی آنها محسوب می‌شود با فتح مصر و پس از غلبه آنها بر خوارج آغاز می‌شود و در مرحله سوم، فاطمیان دچار تضادهای داخلی و کم شدن وسعت قلمرو شدند و سرانجامشان متلاشی شدن به دست میهمانان خودخوانده یعنی ایوبیان بود.

ابن حمّاد الصنهاجی که تاریخ ایشان را تحت عنوان «اخبار ملوک بنی عبید و سیرتهم» تحریر کرده، خود متولد سال ۵۴۸ هجری است و در دوران جوانی شاهد فروپاشی و اضمحلال فاطمیان بوده است. ابن حمّاد در سال ۶۲۶ هجری وفات کرد. وی این کتاب را در سال ۶۱۷ هجری نوشته است و اخبار مربوط به فروپاشی فاطمیان را از شاهدان عینی نقل می‌کند. همچنین یادآور می‌شود که بقایای ایشان تا همین سال (۶۱۷ هجری) در زندان ایوبیان هستند.

شیوه نگارش ابن حمّاد بسیار دقیق و بی طرفانه است او در عین اینکه نسب فاطمیان را صحیح می‌داند شیوه‌های منفی عبیدالله و اخلاف او را هم بیان می‌کند و تضاد وی را با ولی نعمتش ابو عبیدالله الشیعی و علل قتلش را صادقانه توضیح می‌دهد و علی‌رغم انتقاد از آخرین امامان حکومت فاطمی چهره دوگانه صلاح‌الدین ایوبی را هم آشکار می‌کند.

نسخه خطی کتاب ابن حمّاد نخستین بار توسط نویسنده الجزایری «جلول احمد البدوی» در سال ۱۹۸۴ در الجزایر تصحیح و چاپ شد. اگرچه قبل از او دو تن از مستشرقین بخشهایی از آن را منتشر کردند. این متن که با فصاحت تمام در اوایل قرن هفتم هجری نگارش یافته و در زمره

میراث فاطمیان به حساب می‌آید دارای اصطلاحات فراوانی است. اغلاط مطبعی بسیار یکی دیگر از دشواریهای این ترجمه بود که البته به همت و تلاش دوست گرامی جناب آقای محمدحسین سعیدی بسیاری از این کاستیها برطرف شد، چرا که ایشان با حوصله ترجمه را با متن عربی مقایسه، تصحیح و سرانجام آن را ویراسته کرده‌اند که اقدام ایشان در خور ستایش و تقدیر است.

یادآور می‌شود پیشتر کتابی تحت عنوان «تاریخ بنی‌رستم» به همین قلم ترجمه شده که توسط سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد به چاپ رسیده است. کتاب تاریخ فاطمیان به لحاظ زمانی ادامه کتاب «تاریخ بنی‌رستم» است چرا که رستمیان در سال ۲۹۶ هجری به دست فاطمیان منقرض شدند.

در پایان از مسؤولان انتشارات امیرکبیر که زحمت انتشار این اثر را متقبل شدند، تشکر می‌کند و از خوانندگان فاضل نیز انتظار دارد مترجم را با نظرات اصلاحی خویش ارشاد فرمایند.

با تشکر

حجت‌الله جودکی

مقدمه مصحح

کتابی که اکنون در دست خوانندگان محترم قرار دارد، یکی از آثار نویسنده بزرگ الجزایر است که در تاریخ قدیم این سرزمین مقامی داشته، برای ما بسی بدنامی است که این مورخ بزرگ تاکنون گمنام مانده و کتابی از او تصحیح نشده و از وجودش استفاده نکرده‌ایم. بویژه که در اوایل قرن حاضر، دیگران در شناساندن وی گوی سبقت از ما ربوده‌اند؛ اگرچه موفق نشدند چنانکه شایسته اوست، وی را معرفی کنند. دو مستشرق عرب شناس فرانسوی بدین کار اقدام کردند، نخست استاد "Vandereden" بخشی از این کتاب را به زبان فرانسه برگرداند - وی این ترجمه را که شامل آغاز کتاب تا خلافت المعزالدین الله بود، طی دو مرحله، یک بار در سال ۱۸۶۲ در مجله آسیایی (ج ۲، از ص ۴۷ به بعد) و بار دوم در سال ۱۸۶۹ در همان مجله (ج ۱، از ص ۱۴۴ به بعد) چاپ کرد - و بعد استاد "Cherbonnot" ادامه باقیمانده کتاب را، از خلافت نزار بن المعز تا پایان کتاب به زبان فرانسه ترجمه کرد. سپس اصل عربی کتاب را بدون تصحیح با ترجمه کامل فرانسه، همراه با تعلیقات مفیدی در چاپخانه جول کربونال

الجزایر در سال ۱۹۲۷ میلادی چاپ کرد. ما به خاطر پیشقدمی در انتشار این نسخه خطی، از آنان تشکر می‌کنیم.^۱

نسخه‌های موجود از این کتاب

نخستین بار نسخه خطی این کتاب را در کتابخانه ملی الجزایر به شماره ۱۵۸۸ یافتیم، پس از مطالعه، تحریفات و خطاهای فراوانی در آن مشاهده کردیم، و یک نسخه از آن را با همه مطالب درست و نادرستش استنساخ کرده، سپس تلاش نمودیم نسخه دیگری از این کتاب را به دست آوریم تا کار مقابله نسخه آسان شود. در حین این تلاش متوجه شدیم چهار نسخه خطی دیگر از این کتاب در کتابخانه ملی پاریس موجود است. به پاریس رفتیم و این نسخه‌ها را ورق به ورق مطالعه کردیم. متأسفانه به نتیجه وحشتناکی رسیدیم؛ چرا که این نسخه‌ها همانند نسخه الجزایر مملو از تحریف و خطا بود. لذا به نسخه الجزایر اعتماد کردیم و بنا را بر آن گذاشتیم که این نسخه را تصحیح کرده و تعلیق و تحشیه بزنیم؛ زیرا نسخه موجود در الجزایر از سایر نسخه‌ها واضح‌تر و کم‌خطاتر بود و ما می‌توانستیم آن را با نسخه چاپی مقایسه کنیم. این نسخه به خط الجزایری واضح در ورقهای کوچک و خوبی نوشته شده بود.

برای اینکه تحقیقات و توضیحات ما با متن کتاب مخلوط و اشتباه نشود، روش مشخص و منظمی در پیش گرفتیم و مطالب خود را در بین دو قلاب [] گذاشتیم. در این تحقیق برای تبیین تاریخ بنی عبید یعنی فاطمیان به منابع تاریخی‌ای اعتماد کردیم که به آنها اشاره خواهد شد.

۱. حدود دو صفحه از این مقدمه حذف شد زیرا ارتباطی منطقی با شناساندن این نسخه خطی نداشت (مترجم).

نسخه‌های کتابخانه ملی پاریس عبارتند از:

(۱) نسخه شماره ۴۶۲۶ که در داخل یک مجموعه قرار دارد و دارای ۹۱ صفحه می‌باشد، از صفحه ۱۲ تا ۷۲ قطع متوسطی دارد و در سال ۱۲۶۴ هجری استنساخ شده که نام ناسخ آن مشخص نیست و عنوان آن چنین است: سيرة ملوک بنی عبید.

(۲) نسخه شماره ۱۸۸۸ با عنوان تاریخ بنی عبید که دارای ۳۰ ورق متوسط است و در ماه «یونیو» به سال ۱۸۶۸، استنساخ شده که نام ناسخ آن مشخص نیست.

(۳) نسخه شماره ۴۶۱۴ که در داخل مجموعه ۲۳۸ ورقه‌ای واقع شده و دارای ۱۰۰ ورق با قطع کوچک می‌باشد، بدون اسم ناسخ و نیز تاریخ استنساخ.

(۴) نسخه شماره ۴۶۱۵ با عنوان سيرة ملوک بنی عبید بماجمعه ابن حماد رحمة الله دارای ۵۵ ورق است و استنساخ آن در روز چهارشنبه ۲۱ صفر سال ۱۲۹۹ هجری، ۱۸۸۲ میلادی به پایان رسیده است و ناسخ آن مشخص نیست. این نسخه دارای بیشترین اشتباه و تحریف می‌باشد.

الجزایر، جلول البدوی

ابن حماد الصنهاجی نویسنده کتاب

وی امام ابو عبدالله محمد بن علی بن حماد بن عیسی بن ابی بکر نام دارد، و از قبیله سختکوش «صنهاجه» است که در مناطق وسیعی از کشور الجزایر پراکنده‌اند. وی در اواخر نیمه اول قرن ششم، تقریباً در سال ۵۴۸ هجری / ۱۱۰۵ میلادی، در یکی از روستاهای پیرامون «قلعه بنی حماد» به نام روستای «حمزه» متولد شد. در همین روستا در دوران ناصر بن علناس مهمترین پادشاه «بنی حماد» رشد و نمو کرد و چون بنیانگذار قلعه در آن دوران مشوق اهل علم بود، آن قلعه در پرتو مردان متفکر، ادیب و سیاستمدار شکوفا شد، تا بدان حد که کعبه آمال و تفرجگاه پویندگان اهل علم گردید. در آنجا ابن حماد دانش اندوخت و مدارج علم و عرفان را نزد بزرگان دانش و ادب منطقه طی کرد تا به آرزوی خود رسید. سپس به شهر «بجایه» بازگشت تا آنچه را که در شهر «قلعه» شروع کرده بود، به اتمام رساند.

در اینجا از بزرگان و استادانی که وی در دامان ایشان پرورش یافت، یاد

می‌کنیم:

الف - مربی مشهور شیخ ابامدین شعیب بن الحسن الاشبیلی البجایی که در روستای «العباد» از نواحی «تلمسان» به سال ۵۹۴ هجری درگذشت و از جمله تألیفات وی کتاب المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنى است.

ب - عبدالرحمن بن عبدالله ابامحمد الأزدی الاشبیلی که در سال ۵۱۰ هجری در «اشبیلیه» متولد شد و در سال ۵۸۲ هجری در «بجایه» درگذشت. وی دارای تألیفات ارزشمندی در فقه و حدیث و زبانشناسی است و کتابهای زیادی در علم حدیث از او روایت شده است. بخصوص کتاب موطأ امام مالک.

ج - الامام حسین بن علی بن محمد مشهور به ابی علی المسیلی و ملقب به ابی حامد صغیر که به روش «غزالی» در کتاب احیاء علوم الدین، کتابی تألیف کرده بود و بعضی از علما در این خصوص گفته‌اند: کلام ابی علی در این کتاب بهتر و مفیدتر از غزالی است. وی در «بجایه» درگذشت و در دروازه «امیسیون» دفن شد. تاریخ وفاتش معلوم نیست.

د - شیخ میمون بن جبارة اباتمیم البارودی، در آغاز قاضی شهر «بلنسیه» در «اندلس» و سپس «بجایه» بود؛ تا اینکه او را برای عهده‌داری قضاوت شهر «مرسیه» فرا خواندند. وی در راه آمدن به شهر «مرسیه» در شهر «تلمسان» درگذشت، خداوند او را رحمت کند.

ه - شیخ ابوالعباس میسر، متأسفانه در تمام منابعی که به آن مراجعه کردیم، اثری از وی نیافتیم.

شاگردان

برای ما میسر نشد اسامی شاگردان وی را که همواره ملازمش بودند و از او کسب علم کردند، به دست آوریم. بجز شیخ دانشمند قاضی محمد بن عبدالحق بن سلیمان التلمسانی که در سال ۵۸۴ هجری زنده بوده است.

دانش وی

برجسته‌ترین علومی که وی از اساتید خود فراگرفت عبارتند از: علوم قرآنی مانند: تفسیر، قرائت و تجوید، علم حدیث، علم اصول، صرف و نحو، ادبیات، تاریخ و سیر و سلوک. وی در این علوم چیره دست بود و از آنها بهره‌ای وافر داشت.

سفرها و مشاغل وی

وی در سرزمین خود به شهرهای «الجزایر»، «تلمسان» تا «مغرب الاقصی» سفر کرد و با شماری از دانشمندان آشنا شد و با آنان به داد و ستد علمی پرداخت، سپس به اندلس رفت و در جزیره «خضرا» بر مسند قضاوت نشست. پس از آن به سال ۶۱۳ هجری به مغرب رفت، و مسند قضا را در آن شهر به عهده گرفت.

آثار علمی و ادبی

ابن حماد در عرصه‌های مختلف دانش و هنر، آن‌گونه که پیشتر بیان شد، آثار زیادی به وجود آورده است که بجز موارد ذیل اطلاع دیگری از آنها نداریم:

الف - شرح کتاب الاعلام بفوائد الاحکام تألیف استادش عبدالحق الاشبیلی.

ب - شرح مقصوده ابن درید.

ج - کتاب لبذة المحتاجة فی اخبار صنهاجة بافريقية و بجایة: این کتاب که تاریخ صنهاجه است، فوایدی در بر دارد که پژوهشگر در جای دیگری به آنها دست نمی‌یابد. علامه عبدالرحمن بن خلدون در تاریخ بزرگش به هنگام سخن از «بجایة» و پیرامون آن، از این کتاب بسیار نقل کرده است. استاد

فرانسوی شریونو به سال ۱۸۲۵ به نشر قسمتی از آن در مجله آسیایی همت گماشت.

د - کتاب برنامه کبیر: وی در این کتاب، از اساتید خود و کتابهایی که خوانده یاد کرده است و همچنین متذکر شده که تاریخ طبری را خلاصه کرده، اما این کتابها هم مانند سایر آثار استاد از بین رفته است و ما فقط اسامی آنها را به دست آورده ایم. امید است خداوند متعال ما را در دستیابی به این آثار یا بخشی از آن، یاری نماید.

باری، روزگار کتاب دیگری از او را در رشته تاریخ، موسوم به اخبار بنی عبید در مورد فاطمیان برای ما حفظ کرده است. وی در این کتاب اخبار دولت فاطمیان در الجزایر و تونس را بیان کرده است. منابع کهن این کتاب را ذکر نکرده اند. نسخه ای از آن در کتابخانه ملی پایتخت [الجزایر] موجود است و این همان نسخه ای است که به تحقیق و تعلیق بر آن پرداختیم تا در دسترس عموم قرار گیرد.

شعر او

ابن حماد علاوه بر اینکه دانشمند است، در زمره شعرا نیز به حساب می آید. وی در نهایت ظرافت و استادی در مقوله های رثایی و توصیفی شعر سروده است. اشعار کمی که از او به دست آمده بیانگر لطافت طبع و صراحت لهجه اوست. شعر رثایی او در وصف قلعه، تفریحگاه دوران کودکی و صحنه مورد علاقه اش که دست تقدیر آنجا را با تمام کاخها و آثارش محو و نابود کرد، ما را بر این نکته واقف می کند. وی می گوید:

ان العروسین لارسم و لاطللی

فانظر هنا لیس الا السهل و الجبل

و قصر (بلارة) أودى الزمان به
 فأين ما شاد منه السادة الأول
 ... و ما رسوم (المنار) الآن مائلة
 لكسها خبر يجري به المثل
 وقد عفا قصر حماد فليس له
 رسم ولا أثر باق و لا طلل
 الا ليت شعري هل أبتين ليلة
 بروادي الجوى ما بين تلك الجداول
 ... و هل أردن «عين السلام» على الصدى
 فأبرد من حر الضلوع النواهل
 وانظر طيقان «المنار» مظلة
 على الدجئات الزهرات الخمائل
 كان القباب المشرقات بأفسقه
 نسجوم تبدت في سعود المنازل
 فصبرا جميلاً غير أن ما أصابني
 سيوفي بقاء الطالعات الأوافل

و در مورد یکی از روستاهای «القلعه» به نام «عين السلام» گفتم:

غذاؤه (کذا) ماؤه العذب النمير	على عين السلام سلام صب
و شَمَّ لها - كما فتق - العبر	تاودأیکها و جرت حباها
واندى، حين يحتدم الهجير	و ابرد ما يكون الجو فيها
أم ابتسمت بمنبعها الثغور	و ما أدري: أيجري فوق در
كما قسام العروس أو الأمير	و قد قام (المنار) على ذراها
لدبه، و الخَوَزْتُق و السدير	بناها يُزْدَرى أيوان كسرى

نظر مردم درباره او

ابوالعباس احمد الغبرینی در کتابش به نام عنوان الدراية در وصف او می نویسد:
فقیه و الامقام، رئیس برتر، دانشمند بی نظیر... همه از او روایت کرده اند
زیرا او از دانشمندان معتبر است.

وفات او

خداوند عمر پر برکتی به وی داد و سنش از هشتاد نیز تجاوز کرد. بنا به
قول مشهور در سال ۶۲۶ هجری / ۱۲۳۰ میلادی درگذشت.
خداوند به خاطر آثار نیکش به او پاداش شایسته دهد.

فصل اول

چنین گفت شیخ فقیه اعلم، عارف کم نظیر جهان، ابو عبدالله محمد بن حماد قاضی:

سپاس خدایی را سزااست که پادشاهی دایمی اش به کسی منتقل نمی شود و درود خدا بر سرور ما محمد (ص) که آیین او دیگر کیشها را منسوخ و حکومت و ملتش دیگر حکومتها را باطل کرد (و بعد) این شمه ای از اخبار فرزندان - عبیدالله است که در این مجموعه گرد آورده ام، برخی از این اخبار را از لابه لای کتابها جمع کرده و بعضی دیگر را آگاهان موثق به من گفته اند. سبب نگارش و انگیزه تألیف این کتاب همان است که دیگر نویسندگان و مورخان دارند. هر چیزی را در ظرف و قالب خود ریخته و بر همان شیوه به نگارش در آوردم. خدا را قبل از شروع و بعد از اتمام کار سپاس می گویم و از او امید کمک و راهنمایی دارم.

عبیدالله المهدی

۲۹۷ هجری ۹۰۹ میلادی

۳۲۲ هجری ۹۳۴ میلادی

مردم در نسبت عبیدالله^۱ به حسین بن علی (ع) اختلاف نظر دارند. گروهی ادعای او را تصدیق کرده و گروهی دیگر ادعای او را مبنی بر انتسابش به حسین بن علی (ع) را رد کرده و آنچه را او به خود نسبت داده، نپذیرفته‌اند. و پیوسته بین مردم در این خصوص اختلاف است. آنچه او ادعا می‌کند این است که: او عبیدالله پسر احمد، پسر حسین، پسر محمد، پسر اسماعیل، پسر جعفر، پسر محمد، پسر علی زین العابدین، پسر حسین، پسر علی بن ابی طالب رضی اله عنهم می‌باشد. و اما در خصوص آنچه که برخی مردم درباره عبیدالله ادعا کرده‌اند، دلیلی دیده نمی‌شود و نیازی هم به بررسی این موضوع نمی‌باشد.

باری، عبیدالله در «سلمیه»^۲ از بلاد شام متولد شد و در سال ۲۶۰ هجری به بغداد درآمد و سپس در لباس تجارت، به مصر وارد شد.^۳ در حالی که اندیشه کارهای بزرگی را در سر داشت - سال ۲۸۹ هجری -^۴ بنی عباس همه جا در تعقیب او بودند^۵ و نامه‌هایی حاوی توضیحاتی در مورد اسم، صفت، شغل و شمایل او به دیگر شهرها می‌فرستادند تا هر جا او را شناختند، دستگیر نمایند و به قتل برسانند. پیوسته در هر نقطه‌ای

۱. برخی از مورخان، فرزندان عبیدالله المهدی بنیان‌گذار سلسله فاطمیان را بنی عبیدالله و یا به اختصار بنی عبید نامیده‌اند. الصنهاجی مؤلف کتاب نیز ایشان را پادشان بنی عبید خطاب کرده است (مترجم).

۲. سلمیه از شهرهای «حماة» در بلاد شام - سوریه کنونی - می‌باشد. بنابر برخی روایات دیگر عبیدالله در کوفه متولد شد. رک. ابن خلکان.

۳. مؤلف در اینجا بسیار به اختصار می‌نویسد و از اسباب و موجبات انتقال عبیدالله به مصر و اینکه چرا مصر را انتخاب کرده، سخنی به میان نمی‌آورد. علی‌رغم اینکه ما می‌دانیم منادی و مبلغ وی، ابو عبدالله الشیمی که بعداً درباره‌اش خواهیم نوشت، همان کسی است که راه را برای ماجراجوییهای سیاسی و خطرناک وی هموار کرد و کوشش او بود که موجب نشر دعوت فاطمیان در سرزمین مغرب شد.

۴. و این سال تأسیس سلسله شیعی عبیدیه است.

۵. در دوران خلیفه عباسی المقتدر که دستور داد او را در همه جا تعقیب کنند.

جاسوسان او را زیر نظر داشتند و با پیروانش با سوءظن برخورد می کردند. او پیوسته از چنگ والیان و حکام رهایی می یافت تا سرانجام در شهر «المدام»^۱ امنیت یافت و به «سجلماسه» آمد و بدون هیچ علم و اطلاع و قرار قبلی در روز یکشنبه هفتم ذی حجه سال ۲۹۶ هجری از مخفیگاه بیرون آمد. او و پسرش (محمد) ابوالقاسم را دستگیر کردند و به بند کشیدند. در این اوضاع و احوال، حسین بن احمد بن محمد^۲، معروف به (محتسب) داروغه^۳ قیام کرد. گفته اند که وی در آن ایام در بازار «الغزل»

۱. نام شهری باستانی در جنوبی ترین نقطه مغرب در استان «نافیلات» که عیسی بن یزید با مزید الصفری الخارجی المکناسی نقشه آن را کشید و در سال ۱۴۰ هجری آن را پایتخت مغرب قرار داد. سپس در سال ۱۶۰ هجری ضمیمه قلمرو «بنی مدرار» شد و بعدها از میان رفت و اخیراً بر تپه های آنجا بقایای این شهر را یافته اند. از آنجا که این شهر از اهمیت زیادی برخوردار بود، یهودیان آنجا را موطن خویش می دانستند، لذا از سرزمین سودان خاک معدنی در مقابل مس، صدف و نمک به آنجا می آوردند. گفته می شود این یهودیان همانهایی هستند که از عبیدالله المهدی در نزد البسح بن مدرار حاکم «سجلماسه» سعایت کردند. رک. معجم البلدان، جزء سوم، ص ۴۵ و ۱۴۸.

۲. ابن زکریا، زادگاه او صنعا یا کوفه است. اسرار دعوت اسماعیلی را از رستم بن حسین بن نوح معروف به ابن حوشب کوفی که در یمن برای نشر دعوت اسماعیلی مستقر بود، آموخت. رستم بن حسین همان کسی است که به اباعبدالله الشیعی دستور داد از طریق حج راهی مغرب شود. اباعبدالله در حجاز با گروهی از قبیله کتامة ملاقات کرد. این افراد با کار دعوت اسماعیلی آشنا بودند. وی در خصوص کارشان با ایشان سخن گفت و وانمود کرد که برای نشر علم قصد رفتن به مصر را دارد. لذا آنها او را در سفر به مصر همراهی نمودند و در آنجا او را ترغیب کردند که با ایشان به مغرب برود. و این همان چیزی بود که اباعبدالله آرزوی آن را داشت، وی قبول کرد و در راه سؤالهای زیادی در مورد احوال مردم سرزمین مغرب از ایشان پرسید تا اطلاعات کافی در این مورد به دست آورد. سپس از ایشان در مورد مکانی که به آن «فج الاخبار» گفته می شد، سؤال کرد. آنها از این سؤال در شگفت شدند و موقعیت آنجا را برایش تشریح کردند. هنگامی که در سال ۲۸۰ هجری به آنجا رسید برای دلجویی مردم آنجا شیوه های مختلفی اتخاذ کرد. این خبر طولانی را خواننده می تواند در رساله افتتاح الدعوة، چاپ لبنان، ص ۹ به بعد بخواند.

۳. داروغه یا کلانتر، وظیفه دار حفظ نظم عمومی و نظارت بر بازار و خرید و فروش و

بصره عهده‌دار این سمت بوده است. همچنین کسی که به نام محتسب معروف بوده برادرش ابوالعباس، که به او ابوالعباس مخطوم، نیز می‌گفتند، بوده است. همچنین گفته‌اند که ابو عبدالله را معلم می‌نامیدند زیرا وی مذهب امامان باطنی را به مردم تعلیم می‌داد^۱ و امام ابو حامد الغزالی کتاب المستظهری را به دستور المستظهر حاکم بغداد درباره وی تألیف کرد.

هنگامی که عبدالله به مطلوب خود رسید سپاهیان گُرد و سلحشور گرد آورد، شهرهایی را فتح کرد، سرزمینهایی را به تصرف خود درآورد و در محلی معروف به «ایکجاک»^۲ در نزدیکی شهر «قسنطینه»^۳، شهری بنیان گذاشت و آن را «دارالهجرة» نامید. و پیروانش از قبیله کتامة^۴ و دیگران را مؤمن خطاب کرد. هنگامی که بر اسب سوار می‌شد، جارچی وی در میان سپاهیان فریاد می‌زد: ای لشکر خدا سوار شوید.^۵ به دستور وی بر رانهای اسبان نوشتند: پادشاهی از آن خداست و بر بیرقهای خود

مجازات کسانی که قوانین شرع را نادیده می‌گیرند و توبیخ گران فروشان و مجازات متعدیان به حقوق همسایگان و نیز حفظ شئون اجتماعی و اخلاقی و اماننداری می‌باشد.^۶ به نقل از مقدمه ابن خلدون.

۱. باطنی‌ها مهمترین فرقه شیعه هستند که به اثنی عشریه معروفند. زیرا به امامت ۱۲ مرد از اهل بیت که نخستین ایشان علی بن ابی طالب و آخرین ایشان محمدالمهدی المنتظر که به گمان ایشان در سال ۳۶۰ هجری مخفی شده است، اعتقاد دارند. توضیح مصحح کتاب نادرست است زیرا باطنیه همان اسماعیلیه است که با شیعه تفاوت اساسی دارد (مترجم).

۲. در نسخه اصلی «ایکجال» آمده است که صحیح آن «ایکجاک» است و آن کوهی است که «فج الاخیار» در آنجا واقع شده و قبایل «کتامة» در آنجا مسکن گزیده بودند و محل اجتماع حجاج اندلس و شمال مغرب بوده است.

۳. پیرامون اعلام جغرافیایی در پایان کتاب توضیح داده می‌شود (مترجم).

۴. کتامة از مشهورترین قبایل بزرگ الجزایر است و در دشتها و کوههای میان «الاوراس» و سرزمینی که «فرجیوة» خوانده می‌شود، زندگی می‌کنند.

۵. از سخنان پیامبر و از عبارات کوتاه و پرمعنی آن بزرگوار است و اصل آن چنین است: یا خیل الله ارکبی، ای سپاه خدا سوار شوید. رک. الحيوان، جاحظ، ص ۳۳۵.

آیه: سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ^۱ و آیات بسیار دیگری از قرآن را نوشتند. همچنین بر انگشتر خویش که با آن مهر می کرد آیه: فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ^۲ را حک کرده بود. و بر مهرش که با آن دفترها ممهور می شد آیه: «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» نقش بسته بود.^۳ سپس افریقیه را درنوردید و آنجا را به زور تصرف کرد.

زیادةالله^۴ از کارگزاران بنی عباس و آخرین پادشاه بنی اغلب در افریقیه بود. هنگامی که الشیعی بر حکومت بنی اغلب پیروز شد و تمامی آن مملکت را تصرف کرد و آنها را شکست داد، وی [زیادةالله] طرفدارانش را جمع کرد و گنجینه هایش را برداشت و شبانه فرار کرد و از «رقادة»^۵ که در آن روز مرکز حکومت بنی اغلب بود گذشت. وی در سال ۲۹۷ هجری درحالی که کارد به استخوان و جان به لبش رسیده بود رو به سمت مشرق نهاد. الشیعی با هفت سپاه، بالغ بر سیصد هزار سواره و پیاده داخل «رقادة» شد و در پیشاپیش آنان کسی آیه شریفه: هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ

۱. سوره فمر، آیه ۴۵. ترجمه: بزودی آن جماعت شکست خورده و به جنگ پشت کنند.

۲. سوره نمل، آیه ۷۹ ترجمه: به خدا اعتماد کن که تنها تو را باور و نگهبان کافی است.

۳. سوره انعام، آیه ۱۱۵. ترجمه: سخن خدای تو از روی راستی و عدالت به حد کمال رسید و هیچ کس تغییر و تبدیل آن کلمات نتواند کرد و او خدای شنوا و داناست.

۴. وی بعد از مرگ پدرش ابراهیم بن اغلب پادشاه شد. مرد شهوتران و بی پروایی بود و به دنبال هوای نفس می رفت، همین کارها، راه را برای ابو عبدالله الشیعی هموار کرد. ابو عبدالله توانست به کمک برخی از وزرای بنی اغلب که مذهب شیعه را اختیار کرده بودند بر این سرزمین تسلط پیدا کند. زیادةالله با کسانش در سال ۲۹۶ هجری به سوی مشرق فرار کرد.

۵. این شهر در جمهوری تونس واقع شده و ابراهیم بن اغلب در سال ۲۲۶ هجری آن را بنا کرده است. این شهر بعدها از میان رفت و جز تپه های خاک در ۸ مایلی جنوب قیروان چیزی از آن باقی نماند. البکری، ص ۲۷.

كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ...^۱ و نیز آیه كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ... را قرائت می کرد.^۲

شیعی به قصر معروف «قصر الصحن» در آمد و دستور قتل کلیه موالی سیاه پوست بنی اغلب را صادر کرد، همگی^۳ را از پشت سر مورد هدف قرار دادند و با رو به زمین انداختند. آنگاه شیعی به سمت شهر «طرابلس» رفت و برادرش ابی العباس المخطوم را که در آنجا محبوس بود و نیز مادر ابی عبدالله را که در آنجا با کنیزان^۴ زندگی می کرد، بیاورد.

سپس با سپاه عظیمی در سال ۲۹۶ هجری به سوی «سجلماسه» که پیشتر ذکر آن به میان آمد حرکت کرد و برادرش ابازاکی تمام بن معارک^۵ را در افریقیه جانشین خود کرد. سپس به «سجلماسه» آمد و آنجا را محاصره و فتح نمود و عبیدالله و پسرش ابالقاسم را از زندان رها نمود^۶ و اسب بسیار خوبی برای آنها آماده کرد. عبیدالله سوار بر اسب از محلی که در آن زندانی بود، خارج شد. لباس بسیار نفیس و ارزنده ای به تن کرد، ردای زیبایی پوشید و نعلین عربی به پا کرد. وی همیشه لباسهای فاخر به تن می کرد و بوهای خوش به کار می برد. و در ماه ربیع الآخر سال ۲۹۷ هجری وی را به امامت «سجلماسه» برگزیدند. سپس عبیدالله به سوی افریقیه

۱. سوره حشر، آیه ۲ ترجمه: اوست خدایی که کافران اهل کتاب را برای اولین بار همگی را از دیارشان بیرون کرد و ...

۲. سوره دخان، آیه ۲۵ ترجمه: و چه بسیار در دنیا بستانها و چشمه های آب را رها کردند. ۳. گناه ایشان چه بود؟

۴. در نسخه اصلی الحوازن نوشته شده است.

۵. معلوم نیست این برادر از کجا آمد.

۶. خواننده می تواند مشروح فتح شهر و آزادی المهدی را از زندان، در کتابهای افتتاح الدعوة از قاضی بن نعمان، تسیره جعفر العاجب، ص ۱۲۲ و ۱۲۳ و الفاظ الحنفا و الدرّة المضيئة تألیف الدّوادری ببیند. با اینکه در این منابع اختلاف و تفاوت موجود است.

حرکت کرد و به «رقادة» آمد و در آنجا مسکن گزید تا اینکه شهر «مهدیه» را ساخت - وجه نام‌گذاری مهدیه از نام او عبیدالله مهدی اخذ شده است - همچنین آن شهر «رحمت» یا «جزیره الفنار» نیز نامیده می‌شد.^۱ وی از علم نجوم آگاه بود، لذا نقشه شهر را در طالع اسد کشید^۲، زیرا که ماه اسد ثابت است، به همین جهت آن شهر پابرجا و استوار ماند. همچنین برج اسد خانه خورشید است که راهنمای پادشاهان می‌باشد، ازاین‌رو پادشاهی در آن واقع شده است. وی بعد از آنکه در «قیروان» اقامت گزید، با توکل بر خدا و صلاح‌دید منجمان به مهدیه برگشت. ابوعبدالله بن حیوس الفاسی^۳ در مورد بنای شهر مهدیه در برج اسد، خطاب به خلیفه و امام اول ما، امیرالمؤمنین رضی‌الله‌عنهم می‌گوید:

در ماه اسد نقشه ساختن آن را کشیدی، اما تو شیری هستی که از پنجه‌های آن خون می‌چکد.

باری، عبیدالله در آنجا قصرش را که به نام او معروف است، بنا کرد که تا هم‌اکنون باقی است^۴ و قصری نیز برای پسرش ابوالقاسم ساخت. کارخانه‌ای برای صنعتکاران بنا کرد که تاکنون موجود است و دستور داد کلیه قصرهای طایفه بنی‌اغلب را در تمام شهرهای افریقیه تخریب و علایم و آثار آنها را محو کنند و برای شهر مهدیه برجهایی از سمت خشکی [یعنی] از سمت غرب ساخت زیرا مهدیه جز از سمت غرب، راهی به خشکی نداشت؛ و برای آن، دو دروازه آهنی قرارداد. ابن‌حیوس در این باره، در قصیده‌ای چنین می‌گوید:

۱. در اصل جزیره الفار می‌باشد.
 ۲. یکی از ماههای دوازده‌گانه سال است که این ماهها عبارتند از: الحمل، الثور، الجوزا، السرطان، الأسد، السنبلة، المیزان، العقرب، القوس، الجدی، الدلو، الحوت.
 ۳. متوفی به حلب.
 ۴. یعنی زمان تألیف این کتاب در سال ۶۱۷ هجری.

دروازه آهنی و برجهای هشتگانه آن

عقل را مدهوش و مسحور خود می‌کند^۱
عبدالله سپس از دروازه به محل مصلی تیری انداخت و گفت:
صاحب الاغ تا اینجا می‌آید...! یعنی ابایزید مخلدبن کیداد الالباضی که در دوران
ابوالقاسم القائم بن عبدالله بر ایشان شورید. همچنین گفت: من اینجا را بنا کردم
تا گنجایش هزار اسب سوار را داشته باشد. اگرچه برای ساعتی در روز
باشد، یعنی ساعتی که ابایزید مخلدبن کیداد به مصلی می‌رسد و مردم در
مهدیه از او بیزاری می‌جویند^۲ و کارها بدین‌گونه باشد تا اینکه او به مصلی
رسیده و شکست خورده پیوسته از سویی به سوی دیگر رود، مردم با او
می‌جنگند و سرانجام شکست خورده و نابود می‌شود آنچنان که ذکرش
در دوران اسماعیل و منصور می‌آید.

عبدالله در سال ۳۰۸ هجری در مهدیه مستقر شد و اباعبدالله الداعی و
برادرش ابوالعباس محمد را با تیر در روز سه‌شنبه سال ۳۰۸ هجری در باغ
قصر کشت^۳ و دستور داد که آنها را غسل و کفن کنند و بر آنها نماز خواند.
آن‌گاه رو به جسد ابی عبدالله کرده و گفت: ای اباعبدالله خدا تو را رحمت

۱. این شبه جزیره بین «سوسة» و «صفاقص» در ساحل تونس قرار دارد و سبب بنای
این شهر ناشی از احساس نیاز المهدی به یک مکان مستحکم بود. تا در موقع
ضرورت از شر رعیتش که همگی اهل سنت بودند، به آنجا پناه ببرد، زیرا نفوذ او در
شهر «رغاده» محدود بود. خود المهدی بر ساختن بندرگاه المهدیه نظارت داشت.
دستور داد گوه را سوراخ کنند و در دل آن کارگاهی بسازند که صد کشتی جنگی را در
خود جای دهد. سپس با دیوارهای محکمی که دروازه‌های بزرگی داشت، حصار
به دور شهر کشید و هنگامی که کار به اتمام رسید گفت: امروز فاطمیات یعنی زنان و
دختران او ایمن شدند. بنای این شهر بین سالهای ۳۰۰ تا ۳۰۵ هجری بود و پایتخت
جدید دولت فاطمیان به این شهر منتقل شد. رک. ابن‌الامیر و ابن‌عذارى.

۲. این از تبلیغاتی است که فاطمیان از آن بهره‌برداری می‌کردند والا مهدی از کجا
می‌دانست که چنین پیشگویی‌هایی بکند.

۳. عروبه بن یوسف برادر حباسة آن دو را کشت.

کند و در آخرت جزای تیکو دهد.^۱ بعد رو به جسد ابی‌العباس کرد و گفت: ... ای ابا‌العباس خدا تو را نیامرزد زیرا که راه را بر او بستی و اسباب هلاک وی را فراهم کردی. سپس این آیه را قرائت کرد: وَ مَنْ يَعْمَلْ عَمَلًا شَرًّا لَّنْزُكِّرْهُ الرِّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا...^۲ و دستور داد آنها را در همان‌جا که کشته شده بودند دفن کنند. سپس بزرگان قبیله کتامة را که دوستدار آن دو بودند، کشت. گفته شده که سبب کشته شدن آن دو روی برتافتن از عبیدالله بوده است. وی [ابو عبدالله شیعی] به کتامة گفت: ما در این باره اشتباه کردیم و همانا امامی که ما برایش دعوت می‌کنیم، نشانه‌هایی دارد و دلایل محکمی می‌آورد و با مهرش در سنگ مهر می‌زند آنچنان‌که در شمع مهر می‌زند.^۳ باری، کارها برای عبیدالله هموار و پادشاهی‌اش مسجل شد، همهٔ افریقیه و تمامی مغرب را به تصرف خود درآورد، طرابلس و جزیرهٔ جَزْبَة و سیسیل را از آن خود کرد. دو بار پسر و ولیعهدش را به جانب مصر فرستاد، نخستین بار در سال ۳۰۱ هجری اسکندریه و آلفیوم را گرفت و مالیات و خراج آن دو شهر و برخی از توابع مصر علیا را جمع‌آوری کرد.^۴

۱. وی برای کاستن زشتی کاری که انجام داده بود و نیز پنهان کردن آن در نزد مردم این سخنان را گفت.

۲. سوره زخرف، آیه ۳۵. ترجمه: و هر که از یاد خدا رخ بتابد شیطان را برانگیزیم تا بار و همنشین دایم وی باشد.

۳. این سخن گواه این است که الشیعی و المهدی فکر و اندیشهٔ پیروان خود را به بازی گرفته بودند، گاهی با حیله و نیرنگ و گاهی با دعوت به مذهب اسماعیلی سعی می‌کردند، حکمرانی آنان را در انحصار خود داشته باشند. و از همین جا می‌فهمیم که عبیدالله حکومتی خودگامه برپا کرد، برخلاف دوستش که در هموار کردن راه حکومت به نام مهدی تلاش فراوان کرد. اما سرنوشت ابو عبدالله الشیعی با او همان سرنوشت ابی‌مسلم الخراسانی با منصور عباسی بود.

۴. این اولین بار بود که مونس خادم در جنگ پیروز شد و به همین سبب خلیفهٔ عباسی لقب «المظفر» را به او بخشید. اما المهدی، حباسه را پس از بازگشتش از این جنگ

بار دوم در سال ۳۰۶ هجری که مقتدر بن المعتض بن الموفق بن المتوکل حاکم بغداد، مونس خادم را که به تنومندی معروف بود و از این رو به لقب «پرویز» دست یافته بود به رویارویی و جنگ او فرستاد، بین مونس و حیات بن یوسف الکتامی - که یکی از رهبران کتامة است - جنگهای خونین بسیاری به وقوع پیوسته است.^۱

سپاه ابوالقاسم این دفعه حدود پانصد هزار سوارکار داشت که هنگام بازگشت وقتی از آنها سان دید فقط پانزده هزار نفر از آنان باقی مانده بود، و بقیه بر اثر جنگ، گرسنگی و بیماری از پای درآمده بودند.

ابوالقاسم با سپاه عظیمی در نهم صفر سال ۳۱۰ هجری بیرون آمد و محمد بن خزر الزناتی^۲ (یکی از رؤسای قبیله زناته) و بزرگان ایشان قبل از این در کشتار سپاه کتامة افراط کرده بودند...^۳ علیه ابوعروس و اسحاق بن خلیفه دو تن از سرداران ایشان بودند، در این هنگام اوضاع مغرب بحرانی شد و کارش به خاطر حوادث گذشته از جمله قتل مصالحه بن حبوس^۴ و امثال او به وخامت گرایید.

هنگامی که ابوالقاسم به سرزمین مغرب رسید ابن خزر فرار را برقرار ترجیع داد و سوار بر اشتراک مهریه^۵ در دل صحراها پیش رفت، ابوالقاسم

کشت. تاریخ الدولة الفاطمية، ص ۱۱۴. ۱. این دفعه دوم بود.

۲. محمد بن خزر زناتی که از قبیله «مغراوه» است، وهران، تلمسان و تاهرت و سایر شهرهای زنانه را با دعوت برای حکومت المستنصر بالله پادشاه اندلس به تصرف در آورد. ۳. این مطلب در نسخه اصل ناتمام مانده است.

۴. وی فرمانده سپاه عبیدالله و حاکم شهر تاهرت و مغرب میانه بود و در نزدیکی «مکناس» یحیی بن ادريس را شکست داد. وی همان کسی است که در کنار دیوار شهر «فاس» یحیی بن ادريس را وادار به صلح کرد؛ مبنی بر اینکه اموالی را به عبیدالله بپردازد و با المهدی بیعت کند. یحیی به دعوت او پاسخ مثبت داد، فرمانده سپاه عبیدالله نیز او را بر حکومت این شهر ابثا کرد.

۵. شتر مهریه، منسوب به «مهره بن حیدان» که از منطقه قضاعه و از عربهای یمن بود وی

مغرب را آرام کرد و نیازهای خود را برطرف کرده و برگشت و در راه بازگشت از دره سهر عبور کرد و نقشه شهر المسيلة^۱ را درحالی که بر اسبش سوار بود با نیزه اش کشید و به علی بن حمدون (بن سماک بن مسعود) الجذامی معروف به ابن الاندلسیة^۲ دستور داد این شهر را نیکو بنا کند و در آن برج و باروهای محکم بسازد و آنجا را به نام خودش المحمدیه نام گذاری کند، او نیز چنین کرد. این امر نشان می دهد که برخلاف آنچه می گویند، اسم او عبدالرحمن نبود، بلکه محمد بوده است.

باری، ابن حمدون آنجا را ساخت و دو دروازه برایش قرارداد، یکی از آن دو را قاسمیه منسوب به ابوالقاسم نامید و دروازه دیگر را الامور نام نهاد. این شهر به تمدن و آبادانی رسید...^۳ علی بن حمدون و پسرانش جعفر و یحیی تا آخرین مرحله و بر دورترین نقاط مرتبط به این شهر پادشاهی کردند و دستور داد انواع مایحتاج، خوراکیها و هر آنچه ضروری بود، در آنجا ذخیره کنند.

باری، ابن حمدون، توشه فراوان اندوخته کرد... و هنگامی که قیمتها بالا می رفت و باران فراوانی می بارید، به ابوالقاسم که ولیعهد پدرش بود، نامه

→ این گونه شتر را که برای مسافه مورد استفاده قرار می گرفت و بسیار باموش و تربیت پذیر بود، پرورش می داد.

۱. المسيلة در مکان مرتفعی در ۴۷۰ متری از سطح دریا در شمال «شط الحفنة» واقع شده است. ساختن شهر را در سال ۳۱۵ هجری آغاز کرد و ساختمان [اداری] شهر «طبنة» را نیز به آنجا منتقل کرد. یکی از شعرا به نام احمد بن محمد المروزی در شعری حماسی راجع به آن می گوید:

... آن گاه به سوی شهری دلپذیر

که به دست مردمی پرهیزکار محمدیه نامیده شد

۲. عبیدالله او را از شهر «برقه» به سوی ابی عبدالله الشیبی فرستاد، سپس وی و پسرش بعد از او بر شهر المسيلة و الزاب ولایت یافتند. از آن پس دولت آنان به نام «دولت بنی حمدون» شناخته شد.

۳. جمله ناتمام مانده است.

می نوشت و این موقعیت را به او گزارش می داد و پس از آگاه کردن وی از وضعیت، از او اجازه فروش می خواست و تأکید می کرد که منفعت خوبی در انتظار آنان است. ابوالقاسم او را از این کار منع می کرد و دستور می داد که اموال بیشتری را اندوخته کند زیرا بزودی به آنها محتاج خواهد شد و ناچار به آنها روی خواهد آورد. پس پیوسته کلیه این خوراکیها در خزانه نگهداری می شد تا اینکه فتنه ابایزید^۱ آغاز شد و اسماعیل منصور علیه وی و پیروانش قیام کرد، اینجا بود که آن اندوخته ها به کار آمد و پس از رسیدن وی به جبل کیانه از آنها بهره فراوان برد.^۲

ابایزید وی را در آنجا محاصره کرد. بین شهر المسیلة و کوهی که وی در آنجا محاصره شده بود، دوازده مایل فاصله است و این کوه مشرف بر

۱. او ابایزید مخلص بن کبداد الزناتی است، در شهر «کوکو» در سودان متولد شد. مادرش کنیزی منسوب به قبیله «هواره» بود، پدرش در آنجا با او ازدواج کرد و «سبیکه» نامیده شد. سپس به شهر «توزر» در کشور تونس منتقل شد. ابایزید در این شهر رشد کرد. مردم آنجا جماعتی از گروه «النکاریه» بودند که فرقه ای از خوارج هستند که چون امامت عبدالوهاب بن عبدالرحمن بن رستم الاباضی را که پادشاه ناهرت بود، در سال ۱۷۱ هجری، ۷۸۷ میلادی انکار کردند، بدین اسم نامیده شدند. وی صورتی زشت داشت. کوتاه قد و لنگ بود و ردای کوتاه پشمینه ای می پوشید.

او به سوار شدن بر الاغ خاکستری رنگی که آن را اهالی «مرنجیه» به وی هدیه کرده بودند، اکتفا می کرد و به همین خاطر صاحب الاغ نامیده شد. مشهور است که وی اهل اسلام را تکفیر و علی بن ابی طالب رضی اله عنه را دشنام می داد. وی بر ضد بنی عبید قیام کرد و بسیاری چیزها را نابود و خراب نمود و مرتکب جرایمی شد که بیان آن عرق شرم بر پیشانی می نشاند. بزودی از این مرد و روش او سخن خواهیم گفت.

۲. جبل کیانه مشرف بر دریاچه الحضنه است و «جبل معاربده» نیز نامیده می شود و امروزه به «جبل المعاضیده» معروف است. و موقعیت نظامی ویژه ای دارد. از گذشته، رومی ها به آنجا اهمیت خاصی می دادند و بازداشتگاهی در آنجا بنا کردند که بتازگی آثار آن کشف شده است.

«قلعه»^۱ است که بعد از این به ذکر آن خواهیم پرداخت. آن خوراکیهایی که برای آینده اندوخته بود، موجب کمک و پایداری او شد و در آن اطراف جز مسیله شهر دیگری نبود. ابوالقاسم در دوران پدرش سوار بر مرکب سایبان داری شده و به نام او نامه می نوشت و پیمانها را نقض و ابرام و مسایل را حل و فصل می کرد و هیأتها بر او وارد می شدند. پدرش او را بسیار دوست می داشت و به او محبت می کرد و هر کاری را که ممکن بود انجام دهد، نیکو می پنداشت، همچنین او هم پدرش را گرمی می داشت، از او فرمان می برد و موجبات رضایتش را فراهم می کرد.

سایبان مخصوص او که هیچ یک از شاهان قبل مانند آن را نداشتند شبیه سپر چرمی ای بود که روی نیزه ای قرار داشت و بسیار محکم، زیبا و ظریف بود و در آن سنگهای قیمتی به کار رفته بود، به طوری که چشم را خیره می کرد و بیننده را مدهوش می ساخت. یکی از سواران آن را می افراشت که او را صاحب المظلة می گفتند.^۲

محمد بن هانی الاندلسی در این خصوص گفته است:

بر بالای سر امیرالمؤمنین ابری قرار دارد که سایه ای از تاج پادشاهی اوست.

کسی به یاد ندارد پادشاهانی به غیر از بنی عبید و پادشاه روم در جزیره سیسیل، چنین سایبانهایی درست کرده باشد. این طور شنیده ام که این سایبانها را در قالب برخی هدایا، پادشاهان روم به ایشان هدیه کرده بودند.

۱. قلعه بنی حماد - پایتخت دولت حمادیه - در دامنه کوه مذکور قرار دارد. حماد بن بلکین در سال ۳۹۸ هجری، ۱۰۰۷ میلادی آن را بنا نهاد و در عرض ۲ سال، ساخت آن را به اتمام رساند. اما دیری نپایید که بعد از تأسیس شهر «بجایه» از بین رفت.

۲. بحث مفصلی در مورد این سایبان در یکی از تعلیقات کتاب آمده است.

عبیدالله روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول ۳۲۲ هجری وفات یافت و ماه در آن شب در کسوف کامل بود.^۱ سن او ۶۲ یا ۶۳ سال بود. علت مرگش آن بود که ابن الجزار دارویی را به او تجویز کرده بود تا بنوشد. این دارو پیاز حضرتی (سورفجان) بود زیرا عبیدالله از بیماری نقرس رنج می برد. اسحاق الاسرائیلی عبیدالله را از خوردن این دارو نهی کرده و به او گفته بود پیامد این دارو این است که اول آرامش می بخشد ولی بعد بیماری را تشدید می کند و موجب هلاک تو می شود. عبیدالله به دلیل شقای ظاهری ای که از این دارو دیده بود حرف او را قبول نکرد؛ لذا آن را نوشید و برای مدتی آرامش یافت اما پس از چندی از پای درآمد.^۲

۱. مورخ ما بدون اینکه در نقل این خبر هتیار به خرج دهد، به تنگنا افتاده است. و در واقع این یکی از دروغهایی است که پیروان فاطمیان رواج داده اند تا پیرامون پادشاهانسان هاله ای از قداست بکشند. درحالی که خورشید و ماه دو پدیده از پدیده های خدا هستند و برای مرگ هیچ کس خسوف و کسوف نمی کنند که البته کسانی که چنین ادعاهایی دارند، کم نیستند.

۲. ابن عذاری علت مرگ عبیدالله را چیز دیگری می داند و می گوید: لشکر عبیدالله المهدی در یکی از مساجد بیتوته کردند. به اصحابش گفته شد، چرا اسبانان را داخل مسجد می آورید؟ گفتند: سرگین و فضولات این اسبها پاک است؛ زیرا آنان اسبان المهدی هستند. خادم مسجد به ایشان گفت: آنچه که از المهدی خارج می شود نجس است تا چه رسد به آنچه که از اسبانش خارج می شود. به او گفتند: المهدی را مسخره می کنی؟ و او را نزد المهدی بردند و المهدی در شب جمعه دستور قتل وی را صادر کرد. وفنی خادم مرگ را در برابر چشمان خود دید. المهدی را نفرین کرد، خدا دعایش را مستجاب کرد و المهدی را به بیماری نفرت انگیزی دچار کرد که به آن «حب الفرع» گفته می شود. و آن کرمی است به شکل تخم کدو که در انتهای مقعد رشد می کند و از روده و محتویات آن تغذیه می نماید. برای درمان، دنبه گوسفند پرواری را آورده و داخل مقعد می کنند تا کرم به خوردن آن مشغول شود. در این حالت است که بیمار مبتلا به این مرض کمی آسوده می شود. سپس دنبه کرم خورده را خارج کرده و دنبه جدیدی را جایگزین آن می سازند و کرم پیوسته به خوردن مشغول می شود تا اینکه روده های مریض پاره پاره شود و بمیرد. عبیدالله هم از این مرض درگذشت. ج ۱، ص ۴۱۰.

ابوالقاسم مرگ او را یک ماه و به قول بعضی یک سال تمام مخفی نگاه داشت تا اینکه سپاهی را روانه «برقه» نمود تا ناحیه مشرق را اشغال کند و لشکری را به تاهرت فرستاد تا مغرب را تصرف کند. سپس مرگ او را اعلام و اظهار کرد. او شدیداً از مرگ وی اظهار اندوه کرد و حزن خود را آشکار کرد و دستور داد در قیروان و دیگر شهرها بر او گریه و سوگواری کنند. ابوالقاسم از زمان فوت پدرش تا پایان عمر خود به خاطر اندوه فقدان او و نیز بزرگداشت مکانی که در آن دفن شده بود، هرگز در شهر مهدیه (محل دفن پدرش) سوار بر چارپایی نشد. از جمله کارهایی که عیدالله برخلاف سیر طبیعی آن عمل کرد این بود که دستور داد در ماه رمضان نمازهای تراویح نخوانند و دو روز مانده به ماه مبارک را روزه بگیرند و در نماز جمعه قبل از رکوع قنوت بخوانند و در نمازهای واجب «بسم الله» را با صدای بلند بگویند و همچنین جمله «الصلاة خير من النوم» را از اذان صبح حذف و به جای آن جمله «حی علی خیر العمل، محمد و علی خیر البشر» را اضافه کرد. متن اذان در تمامی مدت حکومت بنی عیینه بدین شکل بود که بعد از تکبیر و ادای شهادتین، دو بار حی علی الصلاة، دوبار حی علی الفلاح، دو بار حی علی خیر العمل، محمد و علی خیر البشر و یک بار لا اله الا الله می گفتند. سپس مؤذن به شکل زیر امیر را دعا می کرد:

ای نگهبان دین و دنیا و ای متحد کننده اسلام و مسلمین، خدای تو را زنده دارد و با قدرت تو خداپرستان را عزیز گرداند و با شمشیرت همه ملحدان را نابود کند. درود بر تو و خاندان و فرزندان پاک بزرگوارت باد، درودی جاودان تا قیامت و آخرین ادعای ما، سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است.

و در دوران عیدالله در سال ۳۱۷ هجری، مراسم حج و انهاده شد؛ چرا

که اباطاهر سلیمان بن الحسین القرمطی^۱ در روز «ترویه»^۲ وارد حرم خدای تعالی شد و حجرالاسود را برداشت، حاجیان را به طرز فجیعی کشت و اجسادشان را در چاه زمزم انداخت، خانه کعبه را عریان کرد و در آن را کند، حجرالاسود حدود ۲۲ سال نزد ایشان بود، تا اینکه آخر ماه ذی القعدة سال ۳۳۹ هجری آن را بازگرداندند.

در دوران عیدالله، خلیفه المقتدر^۳ در بغداد، در نبردی که بین او و مونس الخادم رخ داد، کشته شد. هنگامی که این خبر به عیدالله رسید، اعلام کرد: مأموران، به دستور وی، او را کشته‌اند! به همین دلیل مجلسی ترتیب داد و در آن شادمانی نمود. اما معلوم نیست این خبر صحیح باشد. البته خدا می‌داند - زیرا کسی که وی را کشت بربری بود نه از مردم مشرق

۱. القرامطة یاران و پیروان حمدان بن الاشعث قرمطی هستند که در سال ۲۸۹ هجری ۹۰۱ میلادی در سرزمینهای اسلامی قدرت یافتند؛ و مدت مدیدی جهان اسلام را دچار بحران کردند. کار ایشان در یمن بالا گرفت و در آنجا جنگهایی رخ داد که تا سال ۲۹۸ هجری، ۹۱۰ میلادی فروکش نکرد. رئیس ایشان علی بن فضل الحمیری الیمنی بود که بر اثر مسمومیت درگذشت و با مرگ وی حکومت ایشان در یمن از بین رفت. پادشاه یمن ابن حمیدالدین بعد از ایشان بر تعالیم آنها چیره شد. پیروان القرامطة به المکارمة یا الباطنية مشهورند.

مورخان در اصل و ریشه کلمه قرمط اختلاف نظر دارند. مقریزی می‌گوید: حمدان کوتاه قد و گامهایش نزدیک به هم بود، بدین خاطر کلمه قرمط بر او اطلاق شد و القرمطة دقت در نوشتن و نزدیکی خطهاست (خط ریز). به نظر پدر انتاس الکرملی، این کلمه آرامی است و از ریشه قرموطونا و معنی آن فریبکار، خبیث یا حيله گر است یا از ریشه قُرمطاً به معنای فریبکاری، خبثات و حيله گری است. آنچنان که این کارها از ایشان صادر شد و کسانی که از کیش آنان نبودند با این القاب، به ایشان زخم زبان می‌زدند. به نقل از انعاظ الحنفاء، ص ۳۰.

۲. یوم الترویه: روز هشتم ذی الحجة که حاجیان احرام بسته و از خانه خدا به سوی عرفات می‌روند (مترجم).

۳. ابو الفضل جعفر بن احمد المقتدر در سال ۲۹۴ هجری ۹۰۸ میلادی به خلافت رسید و در سال ۳۲۰ هجری، ۹۲۲ میلادی درگذشت.

زمین.

الصولی^۱ یادآوری کرده: کسی که مقتدر را کشت مردی از بربری‌های مغرب بود که به او غلبون الصنهاجی می‌گفتند. هنگامی که مقتدر سوار بر اسب مشغول اصلاح صفوف سپاهش بود، با نیزه‌ای کوتاه به پشت او زد به گونه‌ای که از سینه‌اش بیرون آمد و بر زمین افتاد و مرد. شهر مهدیه دارای گنبد مرتفعی بود که به هنگام بنای مهدیه ساخته شد و در موقع انقراض دولت بنی عبید از بین رفت.

عبیدالله دارای هفت پسر و هشت دختر بود، اسامی پسران او عبارت است از: محمد ابوالقاسم، احمد، ابوعلی، ابوطالب محمد، ابو عبیدالله الحسین، ابوالحسین عقیل الاعمی و ابوسلمان.

قضات عبیدالله عبارت بودند از: ابو جعفر المروزی، اسحاق بن المنهال، محمد بن محفوظ القمودی و محمد بن عمران النقطی، که امر قضاوت میان آنان دست به دست می‌شد تا سرانجام اسحاق آن را عهده‌دار شد.^۲

۱. ابوبکر محمد بن یحیی بن عبدالله بن صول تکین. علوم خود را نزد ثعلب و مبرّد فرا گرفت، و با سه تن از خاندان بنی العباس (الراضی، المکفی و المقتدر) هم پیاله شد، در بازی شطرنج بی‌بدیل بود، گویا ابن‌رومی شاعر در قصیده خود از او یاد می‌کند: مردم دروغ گفته‌اند، تو با شطرنج بازی نمی‌کنی

بلکه با جانهای بازی‌کنان بازی می‌کنی
برخی از تألیفات او عبارتند از: الاوراق فی اخبار آل العباس و اخبار القرامطة و اخبار الحلاج الصوفی. وی دیوان ابی‌نصام را شرح کرد و پنهانی به بصره فرار کرد، زیرا خبری را در حق الامام علی رضی‌الله‌عنه روایت کرده بود. مردم در تعقیبش بودند، ولی به وی دست نیافتند، تا اینکه در سال ۳۳۵ هجری با ۳۳۶ هجری در همان‌جا درگذشت.

او برادرزاده ابراهیم الصولّی شاعر است و صول یکی از مناطق اطراف گرگان است. رک. وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۵۰۸ و النجوم الزاهرة، ج ۳، ص ۲۹۶.

۲. محمد بن عمر که در اثر شکنجه در «رفادة» درگذشت و شبانگاه در باب سالم به سال ۳۰۳ هجری دفن شد. وی از لشکریان خراسان بود. ابو عبدالله در سال ۲۹۶ هجری وی را منصب قضاوت داد و مهدی هم او را در این سمت ابقا کرد. وی شیعه غالی

حاجب عبيدالله، جعفر بن علی و حامل سایه بان او مسعود الفتی و سپس
غریب الفتی و امور بیت المال او را ابوعلی احمد بن الحسین و سپس پسرش
ابوالحسن عهده دار بودند. بعد از وی فرزندش القائم عهده دار خلافت شد.

فصل دوم

ولایت محمدالقائم بامرالله

۳۴۴ - ۳۲۲ هجری

کنیه او ابوالقاسم پسر عبیدالله است. در شهر سلمیه^۱ متولد شد. روزی که پدرش مرد، مردم با او بیعت کردند. در آن هنگام وی ۴۲ ساله بود و ابایزید مخلد بن کیداد در سال ۳۲۲ هجری علیه او قیام کرد. ابایزید همان کسی است که پیشتر عبیدالله در مورد او هشدار داده بود. وی از قبیله بنی جعفر بود، بنی جعفر از بطن بنی «جاثه» هستند که بربری‌ها به آن أجانا می‌گفتند و أجانا همان (زنان) است که قبیله (زناته) منسوب به آن است و

۱. پیشتر راجع به «سلمیه» گفتیم که از شهرهای حماة در بلاد شام می‌باشد، در اینجا سخن یاقوت حموی را هم اضافه می‌کنیم: گفته‌اند «سلمیه» در نزدیکی «الموتفکه» است، هنگامی که عذاب خدا بر اهالی «الموتفکه» فرود آمد، به لطف الهی صد نفر از ایشان نجات یافتند و به «سلمیه» آمده آنجا را آباد کردند و این شهر «سلم ماته» نامیده شد. سلم = سالم ماند، ماته = صد. یعنی صد نفر سالم ماند. سپس مردم این اسم را تحریف کردند و به آن «سلمیه» گفتند. ابوالطیب المتنبی این مطلب را بیان کرده و گفته است: تراها فی سلمیه مطرا.

رک. معجم البلدان، ج ۲ ص ۲۴۰، با اندکی تصرف.

کیداد پدر ابایزید از ساکنان شهر تقیوس از سرزمین «قسطیلیة» است.^۱ وی در کار تجارت به سرزمین سودان رفت و آمد می کرد. در آنجا کنیزی به نام فارمکت خرید، به این کنیز سبکة نیز می گفتند. وی باردار شد و ابایزید را به دنیا آورد. ابایزید لنگ بود و در زبانش خالی وجود داشت. پدرش کیداد او را نزد فالگیری در شهر «کوکو» برد. فالگیر درباره اش پیش بینی کرد که او صاحب مال و منالی خواهد شد. کیداد سپس به «تقیوس» بازگشت و در آنجا درگذشت.

گفته شده است ابایزید در «دروازه الغلامسین» در نزدیکی شهر «توزر» رشد کرد. هنگامی که به سن رشد و بلوغ رسید به مطالعه در مذهب اباضیه پرداخت و در فقه و کلام اباضیه متبحر شد. سپس به شهر «توزر» بازگشت، قرآن را به کودکان آموزش داد و پیروان خود را به قیام بر ضد ابوالقاسم پسر عبیدالله فراخواند و آیین و روش او را نکوهش کرد، تا اینکه حدود سه هزار نفر به پیروی از او برخاستند، این خبر به ابن فرکان - پیشوا و جلودار «توزر» - رسید، او را احضار و تهدید کرد، و از عقاید وی بیزاری جست و رهایش کرد. اصحاب ابایزید که به او پیوسته بودند، ترسیده و از دور او پراکنده شدند و از حضور در کنار وی و یاری او خودداری کردند، آنگاه مجلسش بی رونق شد. ابایزید ناگزیر از سرزمین قسطیلیة خارج شد و به کوه «اوراس» آمد که گروهی از قبیلۀ «هواره» که اباضیه آنها را «بنو کملان» می نامیدند، در آنجا ساکن بودند، در میان ایشان قیام کرد و به وسیلۀ آنان نیرومند شد و مقامی به دست آورد، کارش بالا گرفت. در این هنگام ۶۰ سال داشت و به همین دلیل بسیار بیمار بود. مرد ناینبایی که به او ابوعمار عبدالحمید بن عبیدالله الحمیدی الحجری می گفتند با وی

۱. هر دو شهر در سرزمین الجربد در جنوب تونس واقع شده، شهر نخست به لحاظ اداری تابع شهر دوم است. تاریخ الدولة العبیدیة، ص ۹۱.

همراه شد. وی از پیشوایان اباضیه بود.^۱ ابایزید در جواب اهالی قیروان که از او می پرسیدند چرا با بنی عبید جهاد نمی کنید می گفت: من مرد لنگی هستم و دوستم ابن عمار نیز نابیناست و خدای تعالی او را معذور داشته و جنگ و جهاد را بر وی واجب نکرده است، پس چرا عزت خویش را پاس

۱. یعنی جماعت «النکاریه» که پیشتر به آن اشاره کردیم. این گروه در تاریخ انقلاب افریقیه مقام و موقعیتی دارند. ابن حزم در الفصل می گوید: ایشان بر خوارج اندلس سلطه یافتند. به نظر ابن خلدون ایشان همان خوارج الصفریه هستند. در تاریخ ثبت شده است که ابایزید برای پیروانش کشتن و اسیر کردن زنان و کودکان و تخریب شهرها را مجاز می دانست. تا بدان حد که هیچ جای آبادی در آن باقی نماند. بویژه شهر «سوسه» را که اهالی آن به سوی قیروان پابرهنه و غریبان فرار کردند و بسیاری از آنها بر اثر گرسنگی و تشنگی در راه جان باختند. وی دستور می داد سرهای مقتولان را روی هم انباشته کنند تا مؤذن بر بالای آنها اذان بگوید. از پیرمردی به زور پنجاه مثقال طلا گرفت و دو دخترش را به عنف گرفت و بر یک بستر هر دو را بکارت درید! هنگامی که آن پیرمرد به این کار اعتراض کرد، ابایزید جوابش داد: به کابین درآوردن دو خواهر در یک زمان، در مذهب ما حلال است. این را گفت و همان دم دستور داد گردنش را زدند! و به هنگامی که ابایزید به ناچار در اولین تلاش قبل از اینکه سوسه را مطیع خود کند به آنجا بازگشت، احمد بن افلح یکی از شعرای آن شهر گفت:

مَدِينَةُ سُوْسَةَ بِالْغَرْبِ تَغْفِرُ
تَمْدِينُ لَهُ الْمَدَانِسُ وَالْغُفُورُ
شهر سوسه در غرب، سربلند و سرافراز است
همه شهرها و سرزمینها در برابر او کرنش می کنند
لَقَدْ لَعِنَ الذِّیْنَ بَغَوَاعِلِهَا
کَمَا لَعِنْتَ قَسْرِيضَةَ وَالنَّصِيرَ
لعنت بر کسانی که بر آن ستم کردند
لعنت بر بنی قریضه و بنی نصیر باد
أَتَاهَا الْخَارِجُونَ لِيَمْلِكُوهَا
فَكَانَ مِنَ الْإِلَهِ لَهَا نَصِيرُ
خارجیهها آمدند تا به آن دست درازی کنند
اما خداوند یاور و کمک کار آن بود.
رک. اتعاط الحنفاء، ص ۴۹ به بعد. و الفصل، ج ۹ و العبرج، ص ۸۴.

نداریم؟

وی زنی داشت به نام تاختیوت که هم مذهب و هم رأی شوهرش بود و چهار پسر به نامهای: یزید، یونس، ایوب و فضل داشت. لازم به ذکر است که کنیه ابایزید از نام پسرش یزید اخذ شده است. ابایزید ایشان را جلودار سپاهیان‌ش کرده بود و آنها را برای جنگ می فرستاد. ایوب سپاه علی بن حمدون ملقب به ابن الاندلسیه حاکم شهر «المسیلة» را شکست داد. ایوب در دره «وجرة» با وی برخورد کرده بود در این رویارویی، ابوالفضل بن ابی سلاس، یکی از فرماندهان لشکر نیز، به همراه «علی بن حمدون» بود. جنگ شدیدی بین آنها درگرفت، و «علی بن حمدون» شکست خورد؛ به هنگام عقب‌نشینی راه را گم کرد و شبانه به همراه ابن ابی سلاس به مکان ناهمواری پناه آورد، زنجیر یکی از اسبان‌شان پاره شد، و بر روی اسب دیگر پرید، یکدیگر را زدند و شیهه کشیدند. مردم که تازه آرام گرفته بودند از جای پریدند و پنداشتند «ایوب» به ایشان شیخون زده است. در تاریکی شب بر اسبها سوار شدند و در این دشت ناهموار پراکنده گشتند. علی بن حمدون از بالای بلندی‌ای پرت شد و دستان، پاها، پشت و بیشتر استخوانهایش شکست.

ابایزید در اوان کارش لباس خشن می پوشید و عصا به دست می گرفت و شیخ المسلمین نامیده می شد؛ ولی بعد تغییر رویه داد و بر اسبهای اصیل سوار شد و لباس دیبا به تن کرد، وی به کابین درآوردن دو خواهر را همزمان مجاز می دانست و هتک حرمت زنان مخالفان را مباح می شمرد، خونریزی می کرد و یارانش که از قبیله «بربر» بودند به هرکسی که دست می یافتند او را می کشتند، بخصوص افرادی که در جریان محاصره «مهدیه» به خاطر گرسنگی از شهر بیرون رفته و فرار کرده بودند و گاهی نیز به توهم اینکه برخی از آنها پول و اشیای قیمتی را بلعیده‌اند، برای

دستیابی به آن اموال، شکم آنها را می‌دریدند.

«ابایزید» بر کل سرزمین افریقیه بجز شهر مهدیه مسلط شد، و وارد قیروان شد و در دوران المنصور به مصلاهی «دو عید» رسید. سپس آنچنان که عبیدالله گفت، شکست خورد.^۱ گامهایش استوار و پابرجا نگردید، بیرقش پیروز نشد و سرانجام نابود شد. کسانی که با او بیعت کرده و قیام نموده بودند «العزابة» نامیده شدند و تعدادی از مسلمانان که با او بیعت کرده بودند، از او جدا شدند. وی بسیاری از آیات قرآن را به هنگام مناظره و گفت‌وگو به عنوان شاهد مثال استفاده می‌کرد، مثلاً بعد از اینکه وی به جای لباس خشن، لباس حریر پوشید و بعد از الاغ سواری به اسب سواری روی آورد و مورد سرزنش قرار گرفت به این تمسک جست: وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَّا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ.^۲ همچنین در سخنان خود به اشعار زیادی استشهاد می‌کرد و هنگامی که اهالی افریقیه از اقدامات او و سپاه و یارانش به وی شکایت بردند، این شعر را خواند:

اِذَا أَبَقْتَ الدُّنْيَا عَلَى الْمَرْءِ دِينَهُ

فَمَا فَاتَهُ مِنْهَا فُلَيْسَ بِضَائِرٍ

هنگامی که دنیا برای مرد دینش را باقی‌گذارد

پس وی چیزی از دنیا از دست نداده و ضرر نکرده است

و در ماه رمضان سال ۳۲۴ هجری «ابوالقاسم»، پسرش اسماعیل را به عنوان ولیعهد خود انتخاب کرد و کارهایش را به او واگذار نمود و گروهی از بزرگان «کثامة» و رؤسای ایشان به نزد او آمدند. ابوالقاسم به

۱. انتساب این مطلب (پیشگویی در مورد ابایزید) به «عبیدالله» از دو حال خارج نیست: الف - یا دوستان عبیدالله بعد از مرگ وی برای اینکه ثابت کنند عبیدالله صاحب کرامت بوده است این مطلب را ساخته و پرداخته‌اند. ب - یا خود او به ایشان مأموریت داده از طریق پیشگویی این شایعه را رواج دهند. زیرا چنین پیشگویی‌ای توسط هیچ‌یک از نوادگان او انجام نشد. ۲. قرآن، سوره انفال، آیه ۶۰.

آنها گفت: این سرپرست شما و ولیعهد من است، بعد از من خلیفه خواهد بود. وی این فاسق (ابایزید) را به چنگ می آورد و می کشد.

محمد القائم روز یکشنبه سیزدهم شوال وفات یافت. مرگ او نیز مخفی نگه داشته شد. مدت خلافت او ۱۲ سال و ۷ ماه بود وی ۵۵ سال عمر کرد و پسرش «ابا طاهر اسماعیل» - ولیعهدش - جانشین او شد. مادرش کنیزی به نام کریمه بود. وی در دوران پدرش برای عهده دار شدن خلافت نامزد شد. جعفر بن علی، حاجب او بود و قضات او اسحاق بن المنهال (وی تا آخر عمرش در این مسند بود)، احمد بن یحیی و احمد بن الولید بودند (احمد بن ولید همان کسی است که مردم او را به ولایت برگزیده بودند و ابا طاهر نیز ولایت وی را تنفیذ کرده بود) و مسئول بیت المالش ابوالحسن بن علی الداعی بود.

فصل سوم

خلافت المنصور بالله اسماعیل

۳۴۱ - ۳۳۴ هجری

وی ابوالعباس^۱ اسماعیل بن ابوالقاسم است. به روایتی در سال ۲۹۹ هجری و بنا بر روایت دیگر در سال ۳۰۲ هجری در مهدیه متولد شد و در ۳۲ سالگی به خلافت رسید^۲ و در میان خاندان بنی عبید کسی مانند او قهرمان و شجاع، خوش بیان و فصیح نبوده است. وی هر سخنی را در زمان مناسبتش بیان می کرد. در روز عید قربان در مهدیه خطبه خواند و گفت: خدایا، کارگزاری بندگان را در سرزمینت بر عهده من گذاشتی. خدایا مرا شایسته ایشان، و آنها را شایسته من بنما و زیارت خانه ات را نصیبم کن.^۳

۱. پیشتر مؤلف کنیه او را ابوالطاهر نوشت در اینجا وی را مکی به ابی العباس می نامد. براساس معلومات ما تنها از سوی مؤلف، وی به این کنیه نامیده شده است.

۲. ابن تاریخ خطای آشکاری است و صحیح ابن است که وی هنگام به دست گرفتن حکومت ۲۲ ساله بود. رک. تاریخ الاسلام السیاسی، ج ۳، ص ۱۴۷.

۳. ثابت نشده که او و دیگر خلفای فاطمی فریضه حج را به جا آورده باشند. نگاه کنید به مقدمه ای که «الدين الشیال» بر کتاب الذهب المصبوک مقربزی، ص ۱۲، نوشته است.

سپس مناسک حج را بیان کرد و بازگشت. به مردم دستور داد غذا بخورند؛ مردم غذا خوردند و رفتند. وی نامه‌هایی به منظور تبریک و بزرگداشت عید قربان در آن روز به همه جا فرستاد. این سنت همیشگی بنی عبید بود و تا روزی که منقرض شدند، به آن عمل می‌کردند. من برخی نامه‌های ایشان را دیده‌ام که در آنها به این کار دستور داده شده است. وی در این عید هزار پیرمرد و هزار نوجوان از اهالی قیروان را به مهدیه فراخواند. وقتی آنان به مهدیه رسیدند، آنها را در شرکت در برگزاری جشن عید با اهالی مهدیه و یا بازگشت به قیروان مخیر کرد. برخی این پیشنهاد را پذیرفتند و با اهالی مهدیه به عید نشستند و برخی دیگر به شهر خود بازگشتند.

وی در حالی عید فطر را جشن گرفت که در قلعه «کیانه» با ابایزید در ستیز بود.^۱ وی در خطبه عید گفت: خدایا تو مرا از بستر نرم خارج کردی، از خواب غفلت دور نمودی، بی‌خوابی را یار و همدم من کردی و به مهلکه‌های این سرزمین کشاندی. خدایا چنان کن که بر «مخلدبن کیداد» یعنی فرعون ذی‌الاولاده که در این سرزمین طغیان کرد و فساد بسیار نمود پیروز شوم. خدایا ایشان را در دام افکن. خدایا تو می‌دانی که من از خاندان پیامبر تو و پسر پیامبر تو هستم و پاره‌ای از تن او و قطره‌ای از خون اویم و این سخن را برای فخر فروشی و از روی عداوت و دشمنی نمی‌گویم. خدایا تو می‌دانی از کجا آمده‌ام، به کجا می‌روم و سرانجام چه خواهد شد و به دیدار تو خواهم آمد. خدایا، من جان و قلبم را در راه مبارزه با دشمنت، در کف نهادم و به خونخواهی پیامبرت برخوایم و در این کار رضایت تو را طلب کردم تا اینکه در زمین آن‌طور که شایسته توست عبادت شوی و حکم تو در آن گسترانیده گردد. خدایا تو شایسته

۱. دژی که «تاقربوست» نامیده شده و در قدیم به آن دژ «اباطویل» می‌گفتند.

منت گذاشتنی. سپس به منزلش بازگشت و به مردم دستور داد غذا تناول کنند.

در دوران جنگ وی با «ابایزید»، مردم از گردش پراکنده شدند و تعداد اندکی با او باقی ماندند وی به ایشان گفت: ای بندگان امیرالمؤمنین صبر پیشه کنید از این رو آن محل به «صبرة» معروف شد و پیشتر آن را «صلب الجمل» می گفتند. این محل در بین سمت قبله و غرب قیروان واقع شده است.

در سال ۳۳۴ هجری وی شهر «صبرة» را ساخت و این شهر در نزدیکی همان محلی که قبلاً به آن اشاره شد، واقع شده است. وی آنجا را «المنصورة» نامید و تاکنون هر دو نام را برای آن به کار برده اند؛ با این تفاوت که نام «صبرة» مشهورتر است. این شهر سالیان دراز مرکز حکومت بنی عبید و حکومت های بعدی بود تا اینکه دست حوادث آن گونه که «ایوان کسری»^۱ و قصر «غمدان»^۲ را نابود کرد، آن را نیز از میان برد.

ابوالعباس، دیوارهای شهر را با آجر بنا نمود و چهار دروازه برای آن گذاشت، دروازه جنوبی، دروازه شرقی موسوم به «زویلة»^۳، دروازه میانی

۱. ایوان در لغت به مکان وسیع و جاداری از خانه می گویند و آن طاق بزرگی است. از این رو کاخ کسری را ایوان کسری نامیدند که خرابه های آن در شرق بغداد موجود است.

۲. گاهی که لپسرح بن یحصب در نزدیکی صنعاء یمن بنا کرد که چهار صورت [رنگ] داشت، صورت سفید، قرمز، زرد و سبز. این کاخ هفت طبقه داشت و فاصله هر طبقه چهل ذرع بود و در بالای آن نشیمن گاهی از سنگ مرمر رنگارنگ ساخته بودند که سقف آن، یک سنگ مرمر یکپارچه داشت و بر هر ستونی از ستونهای این کاخ مجسمه شیر، از مس ساخته بودند. هنگامی که باد از سمنی می وزید، وارد این شیر می شد و از آن خارج می گردید و صدای نعره شنیده می شد، مانند نعره درندگان. این قصر در ایام خلیفه سوم - عثمان رضی الله عنه - نابود شد و فقط بقایای آن موجود است. رک. معجم البلدان، یاقوت. ۳. نسب بنی به یکی از قبایل بربر.

معروف به «کُتاه» و دروازه غربی که آن را دروازه پیروزی نامید - زیرا از آنجا برای جنگ بیرون می‌رفت - و برای هر کدام از آنها یک در آهنی درست کرد و تا زمانی که از مسأله «ابایزید» آسوده نشد، جز آنچه گفته شد چیزی به بنای آن شهر نیفزود.

از آن پس، در آنجا کاخهای مجلل و ساختمانهای بلند بنا کرد، درختان بی‌نظیری کاشت و چشمه‌های جوشانی را به آنجا هدایت کرد. از میان آن کاخها «قصر ایوان» را برای پسرش که بعد به ذکر آن خواهیم پرداخت، بنا کرد. و همچنین تالاری موسوم به «کافور»، غرفه‌ای به نام «تاج»، تالاری به نام «ریحان»، غرفه‌ای به نام «فضة» [نقره]، کاخی به نام «قصر الخلاقه» و «خورنق» و بناهای دیگر و نیز مراکز خیریه و عام‌المنفعه در بین آنها بنا نمود.

هنگامی که ابایزید به مصلاهی مهدیه رسید و در آنجا نماز خواند، شکست خورد و پیوسته جنگها به ضرر او ادامه داشت، زیرا یارانش او را تنها گذاشتند و آنچنان که عبیدالله پیش‌بینی کرده بود، خوارش کردند که ان‌شاءالله این مسأله بیان خواهد شد.

آنچنان که ذکر شد، ابایزید در دوران القائم ابوالقاسم در روز دوشنبه سوم جمادی‌الآخر سال ۳۳۳ هجری شکست خورد و ابوالقاسم در سال ۳۳۴ هجری درگذشت.

از آن پس، اسماعیل‌المنصور از مهدیه به طرف شهر «سوسة» حرکت کرد اما اهالی قیروان در «سوسة» از او استقبال چندانی نکردند، او سبب این کار را جویا شد به او گفتند: به خاطر ترس! لبخندی زد و گفت:

۱. آن را به نام قصر معروفی که در نزدیکی حیره بود «خورنق» نامید و در سازندگان آن اختلاف است یا نعمان بن امری، القیس لخمی آن را بنا کرد یا بهرام پسر یزدگرد پسر شاپور ذوالاکتاف.

امیرالمؤمنین مرا برای این کار برگزید و مکلف کرد با این قوم بجنگم و آنها را با شمشیر جدم «ذوالفقار» سرکوب کنم (وی در حالی این نکته را بیان می‌کرد که دست به شمشیری که در پهلوش آویخته بود، می‌برد) همچنین به من دستور داده است همه مردم بویژه اهالی قیروان به استثنای افرادی که نسبت به ایشان دشمنی دارند را مورد عفو قرار دهم.

وی از «سوسة» رو به سوی قیروان نهاد و مدام را در آنجا جانشین خویش کرد و به او دستور داد هیچ‌کاری بدون دستور قاضی محمد بن ابی المنصور انجام ندهد و چهار روز مانده به آخر ماه ربیع الاول سال ۳۳۵ هجری به مغرب رفت و در کنار رودخانه «ممس»^۱ فرود آمد و در آنجا لشکری از اهالی «برقة» از خاندان خودش به سوی او آمدند. در میان این سپاه گروهی از بزرگان کُتامة و بعضی از اهالی مشرق در قالب هزار جنگجو بودند و هدایایی از جمله اسب و شتر و دیگر چیزها با خود داشتند. در این حال منادی اسماعیل آن شب ندا داد: زمین‌گیران و ترسوها وی را همراهی نکنند. گروهی از ایشان [اهالی برقة از جماعت کُتامة] همان شب از قیروان بازگشتند. باری، اسماعیل درحالی که جعفر بن علی حاجب، پیش‌قراولی سپاه او را به عهده داشت، رودخانه «ممس» را ترک کرد؛ و به دره «الرمل» فرود آمد و از آنجا به سرزمین «سبیه» کوچ کرد و مقداری مواد غذایی در آنجا توزیع نمود و بعد به «برنامجة» و سپس به «ملاق» و آن‌گاه به «باغایه» رفت. هنگامی که به نزدیک باغایه رسید بر اسبی سوار شد و با پیشاهنگان سپاهش به آنجا روی آورد. اهالی باغایه به سویش شتافتند و به او تبریک گفتند و مردم را به اطاعت او

۱. «ممس» یا «ممس» در کشور «لیبی» نزدیک «برقة» واقع شده است. در این شهر زهیرالبوی بر کسيلة البربری پیروز و خودش نیز کشته شد. رک. قیروان نوشته جنحانی التونسی، ص ۴۹.

خواندند. اهالی باغایه هنگامی که ابایزید شکست خورد و در حال فرار به نزد ایشان آمد، دروازه‌های شهرشان را به روی او بستند، اسماعیل از این اقدام آنها تشکر کرد و پول فراوانی میان بینوایان این شهر توزیع نمود. ابویعلی المروزی در این مورد می‌گوید:

با طلوع تو، غروب راه خود را گم کرد، آنچنان که دلها با ظهور دولت تو شادمان شد. خلافت با رهبری شریف‌زاده‌ای چون تو که بر اسبی اصیل سوار شده‌ای، سامان یافت.

باری، اسماعیل از باغایه حرکت کرد و از آنجا به «ابوجمیل» و سپس به «فحص طاقه» آنگاه به شهر «یلزمه» و از آنجا به شهر «نقاوس» و سرانجام در «طبنه» فرود آمد و روزهای زیادی در آنجا ماند تا اینکه نامه جعفر بن علی بن حمدون حاکم «المسیلة» و «الزباب» را دریافت کرد. وی خبر داده بود یک شورشی را در کوه «اوراس» دستگیر کرده که قبایل زیادی از «زواوة»، «صنهاجة» و «عجیسة»، پیرامون او گرد آمده بودند. اسماعیل در «طبنه» گشاده‌دستی کرد و کار را بر مردان آنجا آسان گرفت و جماعتی از زمین‌گیران و کسانی را که دوست نداشت در رکابش باشند از بین برد و از طبنه بازگشت. جعفر بن علی بن حمدون ۲۵ اسب معمولی و ۲۵ اسب بسیار خوب و ظرفی از عطر و مشک به او هدیه کرد و شورشی یادشده را نیز تحویل وی داد. وی نوجوان زیبایی بود. او را به بند کشیدند بر شتر سوار و کلاه بلندی به سر او گذاشتند. وی از صنف جواهر فروشان منطقه قیروان بود که کتب صوفیه را می‌خواند و در آنها تدبر می‌کرد. و چهار نفر از همبندانش با او بودند و جعفر آنها را در برخی از دژهای نزدیک کوه «اوراس» همراه با همفکرانش که می‌پنداشتند این جوان امام قائم بحق است زندانی کرده بود.

اسماعیل دستور داد او را زنده پوست کنند و پوست او را از پنبه پر

نمودند و در تابوتی گذاشتند و او را در هر نقطه‌ای که اتراق می‌کردند به دار می‌آویختند. اسماعیل با همه کسانی که قصد داشت از آنها انتقام شدید بگیرد، چنین می‌کرد از این رو «سلاخ» نامیده شد. وی دست و پای پارانیش را می‌برید و به دار می‌کشید. و ابوجعفر المروزی در این مورد گفته است:

ياخير وهب العهود بعده و حكي لنا بالعهد سيرة جده
عجبا لمعتوه يحدث نفسه بسوساوس فيها شقاوة جده
عاداى وانسلخ الشقي من الهدى حتى أمرت بسلخه من جده
اسماعيل سپس به «سكرة» رفت و وارد آنجا شد و انتقام سختی از اهالی آنجا گرفت. گروهی از آنها را کشت و مقداری خوراکی در آنجا توزیع کرد و از آنجا به «مقرة» رفت.

ابایزید از میان اهالی «زروال» لشکر انبوهی از قبایل سالات را تدارک دید و دیگر قبایل از هر سو به اسماعیل پیوستند، اسماعیل هم با خوراک و پوشاک از آنها دلجویی کرد و به هر کس که به نزدش آمد مهربانی نمود و به آنهایی که از او حرف شنوی کردند نیکی نمود.

و به زیوی بن مناد و ماکن بن سعد نامه نوشت و اموال فراوان، لباسهای زیبا و مقداری زر و سیم و هدایای زیادی که موجب دلجویی از اشخاص و نرم شدن قلبها می‌شود، برای آن دو فرستاد، آن دو اطاعت وی را گردن نهادند و نیروهای بسیاری از اهالی «صنهاجة» و «عجیسة» را جمع کردند و با هرچه در توان داشتند، به او پیوستند.

اسماعیل به «المسیلة» آمد و چند روزی را در آنجا به رفع اختلافات مالی مردم و سروسامان دادن به اوضاع و احوال آنها پرداخت و سربازانی آماده کرد و سپاهی تدارک دید و آنها را مجهز نمود و به قبیله «هواره» ساکن در منطقه «الغدير» نامه نوشت و به ایشان دستور داد ابی عمار نابینا

و یارانش را دستگیر کنند. پیش از این در محلی معروف به «عین السودان» در کوههای «کیانه» ضربه سختی به ابایزید وارد شده بود، ابایزید شکست خورد و یارانش پراکنده شدند، وی از راه صحرا به سوی شهر «خزر» رفت و ابوعمار و دیگر دوست نابینای وی ابومدکول راه الغدیر در پیش گرفتند. «محمد بن خزر» پسرش «یعقوب» را به نزد اسماعیل در «المسیله» فرستاد؛ وی هم «یعقوب» را گرامی داشت و او را بر یکی از اسبانش با زین و لگام مخصوص سوار کرد و ده هزار دینار به او بخشید.

اسماعیل از «المسیله» در پی «ابایزید» بیرون آمد. به او خبر رسیده بود که «ابایزید» در کوه «سالات» می باشد. این کوه، پرپیچ و خم و بلند است و اطراف آن را دشتهای ناهموار شنی و کویری فراگرفته است و فقط سپاه وارد آن می شود. اسماعیل ۱۱ روز در این سرزمین بی آب و علف وحشتناک راه پیمود، سپس در دامنه این کوه فرود آمد و اهالی کوهستان برای اظهار اطاعت نزد او آمدند. اسماعیل از ایشان درباره ابایزید پرسید ولی خبری به دست نیاورد. به ایشان گفت: اگر ابایزید در بازگشت از منطقه ایشان عبور کرد او را دستگیر کنند و قول داد به خاطر این کار به ایشان اموالی بدهد و بی درنگ مقداری به ایشان هدیه کرد، آن گاه مراجعت نمود و راهی سرزمین «صنهاجه» شد. آن شب بدون آنکه چارپایانشان علفی داشته باشند، وی و اصحابش بیتوته کردند و بدون آب ماندند. بهای آب در آن شب به کوزه ای سه درهم رسید و نوشیدن آب بدین گونه سخت بود. بسیاری از یارانش از گرسنگی و تشنگی مردند، در دامنه کوه با آتش به ایشان علامت دادند. وی کسی را فرستاد تا خبری برای او بیاورد، این آتش را ابایزید و یارانش افروخته بودند. اسماعیل تصمیم گرفت با ایشان مذاکره کند.

روز بعد یارانش از گرد اسماعیل پراکنده شدند و اختلاف نظر میان

ایشان پدیدار شد. بزرگان قوم به وی گفتند: ای سرور ما بزرگترین پیروزی و به دست آوردن غنیمت، نجات از مصیبتی است که بدان دچار شده ایم. وی به سوی «صنهاجة» کوچ کرد. باران و برف شدیدی می بارید و ایشان را از برپاداشتن خیمه، پناهگاه و برافروختن آتش، باز داشت.

اسماعیل در سمت «صنهاجة» در خیمه «طارق الفتی» فرود آمد، سپس به دیوار «حمزة» رفت و در آنجا منزل گزید و خوراکی توزیع کرد و پادشاهای زیاد داد. «زیری بن مناد» با سپاهیان «صنهاجی» به او پیوست. اسماعیل به او صله و یاداش و لباسهای زیبای فراوانی داد و عطر و اشیای گرانبهای عتیقه غیرقابل توصیف و شمارش به وی بخشید و پسران، برادران، عموزادگان و اطرافیان او را بر اسبهای خوبی که دارای زین و لگامی از طلا و نقره بودند، سوار کرد و بر آنان و عموم «صنهاجة» بسیار بخشش نمود. این اموال بخششی موجب دلجوئی و پاکی نیت ایشان شد و قلوب آنان را تسخیر کرد و اعتقادشان را راسخ گردانید.

اسماعیل از دیوار «حمزة» با خیمه و خرگاه «طارق الفتی» به دره «لملع» رفت، دو ماه مریض شد و از احوال ابایزید، بی خبر ماند. تصمیم گرفت به «تاهرت» برود. این خبر به «ابایزید» رسید و در جهت مخالف او به «المسیلة» آمد و آنجا را محاصره کرد. اسماعیل از این موضوع مطلع شد و آهنگ بازگشت کرد و شبانه روز در حرکت بود. هنگامی که به نزدیک ابایزید رسید وی از کوه «عقار» و «کیانة» بالا رفت. اسماعیل داخل «المسیلة» و در آنجا مستقر شد و میسور الفتی را به سوی سطیف فرستاد تا افراد قبیله «کُتامة» را بسیج نماید و خفیف الفتی را به «میلة» برای همین منظور گسیل داشت. هبتون بن محمد الکاتب کشته شد، وی همراه شفاء الفتی بیرون آمده بود که بر او شوریدند. فرستاده الخیر بن محمد بن خزر الزناتی با صد سوار نزد اسماعیل بیامد، گفته شده که وی در بازگشت در شهر

«اغواط» و یا یکی از بخشهای آن منزل گزید و از اسماعیل درخواست کرد کسی را بفرستد تا خطبه‌ای به نام او بخوانند و سکه به نام او ضرب کنند. اسماعیل فرستاده او را گرامی داشت به او صله و انعام داد و دعوتش را اجابت نمود و آن‌گونه که درخواست کرده بود کسی را فرستاد و به او دستور داد که از دوستانش در «زناته» بخواهد که به «المسیله» و قیروان رفت و آمد کرده و مایحتاج مردم را تأمین نمایند.

و به «مدام الفتی» نامه نوشت و به او دستور داد کسانی را که از قبیله «زناته» به او می پیوندند، محافظت نماید و مانع خریداری سلاح توسط ایشان نشود و نیز آنها را در انجام کارها و امور دینی آزاد بگذارد.

ابایزید در کوه «کیانه» در محاصره قرار گرفت؛ البته مشکلی از لحاظ آذوقه نداشت زیرا همراهانش از شهرهای «سدراته» و «بنطیوس» برای او آذوقه می آوردند. این دو شهر در منطقه «بسکرة» واقع شده‌اند. اسماعیل برای قبیله «زناته» نامه‌ای نوشت و به آنها دستور داد به «سدراته» شبیخون زنند و ساکنان آنجا را نابود کنند. آنها دستور را اجرا کردند، ایشان را کشتند، حرمت آنها را شکستند و اموالشان را غارت کردند. آن مردم هم ارسال آذوقه برای ابایزید را متوقف نمودند. و میان «ابایزید» و اسماعیل در محل «فحص باتنه» درگیری روی داد («باتنه» از شهرهای بزرگی بوده که تخریب شده و از آنجا تا «المسیله» ۱۲ مایل فاصله بوده است). در این درگیری حدود ده هزار سواره و پیاده «ابایزید» کشته شدند که بیشترشان از قبایل «بنی کملان» و «مزاته» بودند. این روز در تاریخ به نام «روز سرها» معروف شده است. ابایزید شکست خورد و اسبش پی شد و به زمین افتاد و یارانش اسب دیگری به نزدش آوردند که بر آن سوار شد. اسب دوم را هم زیوی بن مناد پی کرد و ابویزید به زمین افتاد. پسرش یوسف و نیز خواهرزاده‌اش و گروهی از دوستان و نزدیکانش پیاده شدند و

به سوی او رفتند. ابایزید از ناحیه کتف و ران زخمی شده بود. دیگر یارانش با کوشش زیاد و بعد از یک جنگ شدید او را نجات دادند.

اسماعیل به مدام الفتی نامه‌ای نوشت که آن را در قیروان قرائت کرد. در این نامه چنین آمده بود: فرستاده محمد بن علی بن جراح و فضل بن العباس با نامه ایشان به نزد اسماعیل آمده‌اند و این دو در «عراق» شروع به دعوت برای فاطمیان کرده‌اند.

«ابایزید» به کوه «کیانه» آمد و اسماعیل در روز جمعه اول ماه رمضان سال ۳۳۵ هجری از «المسیله» کوچ کرد و در محلی که مردم به آن «ناظور» می‌گویند و به «اروسن» معروف است فرود آمد و ابایزید را در آنجا محاصره کرد. سپس در روز شنبه روز دوم رمضان [اسماعیل] از کوه «کیانه» بالا رفت و در میان پستی و بلندی و سنگلاخهای بین صخره‌ها مسافت زیادی را پیمود. میان اسماعیل و ابایزید درگیری مهمی روی داد که به واقعه «آتش سوزی» معروف شده است. اسماعیل در آنجا سایبان و چادرهای متعلق به یاران ابایزید را آتش زد و تعداد کثیری از ایشان را کشت. در پایان روز «ابایزید» شکست خورد، اسماعیل زنان و فرزندان آنها را اسیر و اسبها، شترها و حیوانات مختلف آنها را که قابل شمارش نبودند، مصادره کرد. ابایزید از کوه بالا رفت و وارد قلعه «کیانه» شد که همان «تاقربوست» است که مشرف بر قلعه «حماد» است. اسماعیل به «الناظور» بازگشت و «قیصر الفتی» و «وزیری بن مناد الصنهاجی» را با گروه زیادی به سوی شهر «الغدیر» فرستاد (بیشتر ذکر این مسأله شد). این شهر از سمت شرق در ۱۵ مایلی قلعه «حماد» قرار دارد. دیوار این شهر را غلامی رومی به نام «بونیاش» برای «بنی حماد» بنا کرده بود. فرماندهان اسماعیل اهالی [الغدیر] را کشتند، فرزندانشان را اسیر کرده و سرزمینشان را سوزاندند. سپس قیصر الفتی به قلعه «المری» رفت که متعلق به «کیانه»

است و در کوه «القلعه» واقع شده است. این کوه معروفی است و این اسم برای او مانند بیرقی افراشته است. قوم «بربر» به آن «القلعه» می گفتند که به معنای «آینه» است. برای اینکه در آغاز کار آینه‌ای در آنجا نصب شده بود. اهالی «المری» برای امان یافتن به آنجا می آمدند. الفتی سپس رو به سوی «اوسجیت» نهاد که در دامنه کوه «القلعه» از جهت شمال در امتداد شهر «عجیسه» واقع شده است. اهالی «اوسجیت» از دست الفتی فرار کرده و به ابایزید پیوستند.

سپس الفتی به سمت «بنی عوسجه» رفت. «بنی عوسجه» از اهالی «عجیسه» هستند. الفتی با ایشان در سرزمین بسیار ناهمواری جنگید، تا بر ایشان پیروز شد. وی در قلعه‌ای که اکنون بربرها به آن «شیکر» می گویند، جنگید و از آنجا به سمت «کیانه» رفتند، درحالی که از سمت غرب «قیصر» با ایشان می جنگید و اسماعیل از جانب شرق با آنها در نبرد بود. عید فطر شد، اسماعیل نماز عید را به جا آورد و خطبه خواند. او همچنین به محاصره «ابایزید» ادامه داد و خندق پیرامون پادگان او که در پایین کوه «کیانه» بود، حفر کرد. این مکانی است که اکنون به آن «خندق الدیباچ» می گویند. به خاطر خیمه‌های دیباچی که اسماعیل در این مکان برپا داشت. اسماعیل تنور بزرگی آماده کرد و آتش برافروخت و قرقره‌ای بر روی آن بست، هنگامی که یکی از اهالی «البربر» ساکن قلعه را می گرفتند، از پاهایش او را به این قرقره آویزان می کردند. سپس او را در تنور، به زبانه‌های آتش نزدیک می کردند، آن‌گاه که وی در شرف موت بود از او دست برمی داشتند تا دوباره به هوش بیاید و سپس این کار را تکرار می کردند تا بمیرد.

اسماعیل قفسی از چوب ساخت و دو میمون نر و ماده در آن قرار داد و به یارانش گفت: «مخلدبن کیداد» چاره‌ای ندارد جز اینکه به این قفس

در کنار این دو میمون درآید. محمد بن المنیب در این خصوص چنین سروده است:

حل البلاء بمخلد	و جمیع شیعة النواکر
أُمّی بأرض کیانة	قد بان منه کل ناظر
یرنو بطرف خاشع	نظر المحاصر للمحاصر
یونو الی عدد الحصی	والرمل من تلک العاکر
یا مخلدین (سبیکة)	یا شر بیت فی العشائر
ذق ما جتته یداک قبل	من الکبائر و الصغائر
ذق هول شقک للبطون	و ما ارتکبت من الجزائر
یا شسر من بکیانة	و کیانة شر البرابر
أنظر الی القفص الذی	لا یسد فیہ أنت صائر
أنظر الی یدیک فیہ	و مؤسمیک و من تجاور
قد طال شوقهما الیک	فزرها یا شر زائر

و اسماعیل به ابی یعقوب بن خلیل نامه نوشت. وی با ۲۵ اسب در «مرسی الدجاج» به او پیوست. او محاصره و جنگ با ابایزید را ادامه داد. وی گفت: پایتختم «مزاته»...

در روز یکشنبه ۳۳۶ هجری سپاه اسماعیل به قلعه «کیانه» نفوذ کردند. سپاهیان وی از قبایل «زویله» و دیگران در مقابل چشم او بالا رفتند و ابایزید و یارانش را محاصره نمودند. بین ایشان و سپاه «ابایزید» جنگهای مهمی از اول تا پایان روز صورت گرفت. به هنگام شب اسماعیل آتشی برافروخت و به جنگ ادامه داد. ابایزید و یارانش خارج شدند و تن به تن حمله کردند و اکثرشان کشته شدند. «ابایزید» که از دو زخم در پیشانی و استخوان ترقوه‌اش رنج می‌برد به پایین کوه آمد.

اسماعیل قلعه را محاصره کرد و پس از پیروزی وارد آن شد. در آنجا

اباعمار نابینا و گروهی از سران «النکار» را دستگیر کرد و همان شب گردن آنها را زد، هنگامی که صبح شد دستور داد «ابایزید» را بیاورند اما وی را پیدا نکردند. اسماعیل از این حادثه ناراحت شد و دریافتن او اصرار کرد. گروهی از مردم قبیله «زویله» در برخی دره‌های کوه به‌هنگام بالا رفتن با ابایزید برخورد کردند (بیشتر ذکر این مسأله شد). آنها می‌خواستند او را بکشند، اما او را نشناخته بودند. وی خودش را به ایشان معرفی کرد و اموال زیادی که به‌همراه داشت و نیز انگشتری و لباسش را به آنها داد، پس رهایش کردند. گروهی دیگر او را یافتند و وی را به نزد اسماعیل آوردند. اسماعیل به ایشان هزار دینار صله داد و به گروه دیگری که در پی دستگیری او بودند، بیست مثقال طلا بخشید و به ابایزید گفت: چه چیز تو را واداشت این کار را بکنی؟ ابایزید گفت: کاری را دنبال کردم ولی خدا نخواست. ابایزید را لباس پوشانند. اسماعیل دستور داد او را معالجه کنند و به وی نیکی نمایند، به امید آنکه او را زنده به قیروان برسانند. ابایزید نزد جعفر الحاجب بود تا اینکه به‌خاطر شدت جراحاتش در روز پنجشنبه یک شب مانده به آخر محرم درگذشت. گفته شد وی درحالی که با اسماعیل سخن می‌گفت و خون از او جاری بود در روی دستان اسماعیل جان باخت.

اسماعیل دستور داد پوست او را کنند و از پنبه پر کردند و آن را دوختند تا جسد کامل شد، آن‌گونه که پنداری خوابیده است. گوشتش را تکه‌تکه کردند و نمک زدند و به دستور اسماعیل همه آنها را حمل کردند. سرهای کشتگان را همراه نامه‌ای به سوی مدام‌الفتی فرستاد. الفتی نامه را بر روی منبر خواند و سرها را در قیروان گرداند، بعضی از شعرا در مورد پوست کندن ابایزید گفته‌اند:

اما نفاق باطل شد و ابوالکباثر پوست کنده شد

مخلد فاسق میمون شد ولیکن او مسخ شد
خواهی دید گره‌ای که آن ملعون بسته بود
به لطف پروردگارت گشوده گشت
و در قصیده دیگری نیز چنین آمده است:
پس او را از پستش درآوردی
و آن را از چیزهای زاید پر کردی
ماجرای او را ضرب المثل
هر دوست و دشمن کردی
افزون خواهی خیالافانه‌اش را

به بدترین شکل به خودش بازگرداندی
سپس اسماعیل به «المسیلة» برگشت و از آنجا در روز سه‌شنبه بیست و
چهارم ماه صفر به سمت «تاهرت» رفت. هنگامی که به آنجا رسید، دستور
داد قبور مسألة و فضل فرزندان حبوس را نبش کردند آن‌گاه استخوانهای آنها
را سوزاند و منبر مسجد جامع را آتش زد؛ زیرا بر روی این منبر برای
عبدالرحمن بن محمد خلیفه القاصر اموی، خطبه خوانده شده بود. چند روزی در
آنجا ماند و... مسؤول آنجا نمود و بعد از اینکه نامه‌ای نوشت که در قیروان
خوانده شد، به قیروان بازگشت: پدر او القائم بأمرالله در شوال سال ۳۳۴
هجری وفات کرد و او به خاطر جنگی که شعله‌ور بود، مرگ پدر را پنهان
داشت. برای اینکه «مخلد بن کیداد» ملعون آسوده نشود، دستور داد که او
یعنی اسماعیل، المنصور بأمرالله نامیده شود و این‌گونه ملقب گردد.

سپس به «افریقیه» رسید و در روز شنبه هفتم جمادی‌الآخر،
نامه‌اش که خبر از آمدن وی می‌داد به «قرطاجنة» رسید که بر روی منبر
خوانده شد، طبیلها، علمها و اسبها را برای استقبال از او بیرون
آوردند.

در روز پنجشنبه دو شب مانده از این ماه، قاضی محمد بن ابی المنظور در رأس گروهی از بزرگان قیروان به استقبال وی رفتند و در راه با اسماعیل برخورد نمودند و پیروزی وی را تبریک گفتند. وی به کاخش در «صبرة» آمد و نماز ظهر آن روز را در آنجا به جای آورد و در حالی که لباس حریر زر نشان پوشیده بود از دروازه پیروزی وارد شد. هنگامی که به جایگاهش رسید از اسب پایین آمد و برای خدای عزوجل سجده شکر به جای آورد و در روز دوم ورودش در روز جمعه بارعام داد و قاضی بر او وارد شد؛ وی را به نزدیک خود نشاند و به همه مردم اجازه داد گروه گروه بر او وارد شوند. مردم به او سلام کردند، آمدند و پیروزی اش را تبریک گفتند. آنگاه اسماعیل از جایگاهش برخاست و از نزد مردم به بقعه‌ای که مشرف به آنجا بود رفت و با خواص خودش در آنجا نشست و دستور داد «ابایزید» را از تابوتی که در آن قرار داشت، بیرون آوردند، لباس به او پوشاندند و کلاه سفیدی بر سرش گذاشتند، او را بر شتری سوار کردند و کسی بر ترک او نشست تا وی را نگه دارد. از دو پهلویش دو چوبدستی متصل به هم تعبیه کرد و بر روی آن دو چوبدستی، دو میمون تعلیم دیده قرار داد. میمون‌ها به او سیلی می‌زدند و با ریشش بازی می‌کردند. او را از در شرقی «صبرة» بیرون برده و پس از گرداندن در قیروان و «صبرة» برگردانده و در تابوت گذاشتند.

در این روز امیر شهر قَسَنْطِیْنَه همراه السردعوس با ۳۰۰ مرد بر او وارد شدند و بر فضل پسر ابایزید که با افرادش اجتماع کرده و جشن گرفته بود پیروز شدند. اسماعیل برای مقابله با او بیرون آمد، وی را شکست داد و پایگاهش را خراب کرد، سپس به «صبرة» بازگشت که در این هنگام پسران و برادرانش همراه او بودند. فرزند کوچک الفتی را نزد او آوردند، اسماعیل وی را در جلو خودش بر زین اسب نشاند و همراه او به دروازه

وارد شد. درحالی که لباس سفید فاخری به تن داشت که با خز سرخ آراسته شده بود، در دست چپش نیزه‌ای بود و با دست راست بر مردم سلام می‌کرد.

بعد از آن اسماعیل همراه با خانواده و برادرانش به شهر «مهدیه» رفت و ۲۰ نفر از بقایای «بنی‌اعلب» را از زندان آزاد کرد و به هر کدام از ایشان ۲۰ مثقال [طلا] داد و آنها را به مصر تبعید نمود.

در روز شنبه ۱۳ روز باقی مانده از سال ۳۳۶ هجری سر فضل پسر ابایزید را در قیروان گردانید. باطیط بن یعلی زناتی و پسرش را به این کار واداشت. وی او را ناجوانمردانه در نزدیکی «باغایه» به قتل رساند. اسماعیل به پسر باطیط هزار مثقال [طلا] داد، به او و یارانش صله داد و آنها را نواخت.

اسماعیل آن‌گاه سر «فضل» و جسد پدرش را به وسیله حسین بن علی بن ابی‌الحسین بجزیره «سیسیل» فرستاد. کشتی غرق شد و سر فضل از دست رفت و جثه ابایزید بر روی آب شناور شد و به مهدیه بازگشت، جسد او را بر آبراه «الخالیه» به دار آویختند.

در این سال قاضی محمد بن ابی‌المنصور بن حسان الاندلسی الانصاری درگذشت. همچنین اسماعیل از «مهدیه» به شهر «صبره» آمد و در آنجا وطن‌گزید و آن را «المنصوریه» نامید. اسماعیل هنگامی که در قیروان بود با اهالی آنجا نماز گذارد وی پس از رکعت اول تکبیر گفت و پس از رکعت دوم پنج تکبیر گفت، سپس به منبر رفت و پس از تعویض عبایش، رو به سمت قبله کرد و صد تکبیر گفت، سپس به راست برگشت و صدبار تهلیل (لااله الاالله) گفت؛ آن‌گاه پشت به قبله دو خطبه خواند و بین دو خطبه نشسته و دعا کرد و بازگشت. گفته شده این نماز اهل بیت (ع) است.

و در سال ۳۳۳ هجری یزید بن ابیزید در «یاغایه» به جنگ او آمد ولیکن شکست خورد.

در این سال «ایوب» پسر «ابیزید» بعد از بازگشتش از «اندلس» کشته شد. وی در رأس هیأتی به نزد عبدالرحمن بن محمد الناصر دین الله [خلیفه اموی اندلس] رفته بود. عبدالله بن بکار او را به قتل رساند.

در این سال قبیله «بنو کملان» از اسماعیل امان خواستند. اسماعیل به ایشان امان داد و آنان را در قیروان ساکن کرد.

در سال ۳۳۰ هجری ابوکنانه بن ابوالقاسم بن عبیدالله وفات کرد و همچنین اسماعیل پسرش را ختنه کرد و همراه با او هزار کودک از پسران قیروان را هم ختنه نمود و به ایشان لباس پوشانده و هدایایی داد و به اهالی «کثامه» دستور داد پسرانشان را ختنه کنند.

اسماعیل در روز جمعه آخر ماه شوال ۳۴۱ یا ۳۳۹ هجری درگذشت. ولایت او ۷ سال و ۱۷ روز طول کشید. وی بر اثر اسهال به خاطر زخمی که در کبدش به وجود آمده بود، درگذشت. او ۵ پسر از خود برجای گذاشت. جعفر بن علی حاجب او بود. احمد بن الولید، سپس محمد بن ابی المنظور و بعد از آن عبدالله بن هشام قاضیان او بودند.

فصل چهارم

ولایت المعز لدین الله

۳۶۵ - ۳۴۱ هجری

نام او معدابو تمیم است. در ماه رمضان سال ۳۱۹ هجری در شهر مهدیه متولد شد و در حالی که ۲۲ ساله بود ولایت یافته^۱ و قبیله «هواره» که به یاری ابایزید برخاسته بودند و پیوسته به حکومت «بنی عبید» معترف بودند، به جنگ و مخالفت با «بنی عبید» برخاستند. المعز با سپاه عظیمی به «اوراس» - که مقر ایشان بود - بیامد. هنگامی که مردم از آمدنش مطلع شدند، در دامنه کوه «غزاله» در نزدیکی شهر «باغایه» گرد آمدند.^۲

۱. ابن الوردی در تجمه المختصر عمر او را به هنگام خلیفه شدن ۲۶ سال ذکر می کند. ج ۱، ص ۲۸۵۵.

۲. «باغایه» در ۵۰ کیلومتری جنوب غربی شهر «العین البیضاء» واقع شده است و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۹۱۷ قدم است. صاحب الامنبصار گفت: در نزدیکی شهر «باغایه» قبرستان «بادغیس» واقع شده است که نقش انسانها، پرندگان و جانوران وحشی در آنجا به تصویر کشیده شده است. نام دیگر آن تالار نمایش است. کسی به واقع نمی داند این تالار یک قبرستان بوده یا یک قصر بزرگ. به هر حال یک ساختمان قدیمی است که معلوم نیست در آغاز چه بوده است. در حال حاضر پرندگان در آنجا

وقتی که الممز به «الاریس» رسید^۱، «بلکین بن زیری بن مناد»^۲ سپاهی آماده کرد و به رویارویی ایشان فرستاد و او به قیروان بازگشت. «بلکین» ایشان را شکست داد و جماعتشان را متلاشی کرد و طعم تفرقه را به ایشان چشاند. ایشان در سرزمین «الزاب» و دیگر جاها پراکنده شدند، برخی از آنان به سرزمین سودان آمدند و در آنجا اقامت گزیدند و هرگز به زادگاه خویش بازنگشتند. و کافور اخشیدی^۳ در سال ۳۵۷ هجری در

→ اجتماع می‌کنند. از کتاب یاد شده، ص ۱۶۳. نیز رک. یاقوت، معجم البلدان و البکری و...

۱. «الاریس» در نزدیکی شهر «مهدیه» در کشور «نونس» است.
۲. او بزرگ قبیله الصنهاجه بعد از پدرش زیری است که الممز هنگامی که پایتختش را به مصر منتقل نمود، او را در افریقیه (قیروان) جانشین خود کرد. بلکین در نزد الممز مقامی داشت، زیرا او و پدرش خدمات زیادی به فاطمیان کرده بودند. هنگامی که الممز او را «والی» کرد، نام وی را «یوسف» و کنیه‌اش را ابوالفتح و لقبش را سیف‌العزیز بالله قرار داد و به هنگام وداع به او چنین توصیه کرد: اگر وصیتم را فراموش کردی سه چیز را از یاد مبر: ۱) هرگز اهل بادیه را از پرداخت مالیات معاف نکن. ۲) شمشیرت را از گردن مردم بربر بردار. ۳) کسی را از برادران و پسران ولایت مده، زیرا ایشان خواهند دید که از تو به این کار سزاوارترند و پیوسته ایشان را در اطراف خود نگه‌دار.

با وجود این یوسف بلکین در اعلام استقلال سرزمینش از دولت فاطمی در سال ۳۶۲ هجری درنگ نکرد و دولت کهن «الزیریه» را بنا نهاد و در شکوفایی و عمران سرزمینش کوشید و شهرهای «الجزایر» و «ملبانه» را در پاسخ به درخواست پدرش زیری بن مناد بنا کرد. پدر او شهر دیگری ساخت به نام «اشیر» که دوران آبادانی‌اش چندان دوام نیاورد. خرابه‌های این شهر اکنون در استان «قبطری» موجود است. بلکین سرانجام در سال ۳۷۳ هجری وفات کرد.

۳. وی برده‌ای مقطوع‌النسل سیاه‌چهره، فربه، زشت روی و پاهایش معلول بود. یکی از ثروتمندان مصر او را خرید. آن‌گاه در سال ۳۱۲ هجری به تملک ابی‌بکر محمد بن طنج‌الاکشید درآمد. اخشید یکی از فرماندهان سپاه بود. هنگامی که ولایت مصر به او رسید، کافور در دستگاه وی مدارج ترقی را طی کرد. وقتی که رئیس او درگذشت، با هوش و مهارتی که داشت، توانست حاکمیت مصر را از طرف خلیفه عباسی در سال ۳۵۵ هجری به دست آورد. بر روی منابر مصر، شام و حجاز و مرزها به نام وی خطبه خواندند. شاعر بزرگی چون «ابوطیب متنبی» در مدح و ستایش وی فصاید

مصر در گذشت.^۱ المعز فرمانده ابا الحسن جوهر الکاتب از موالیان پدرش اسماعیل المنصور را در رأس سپاه «عرمرم» برای جنگ با «مصریان» نامزد کرد. جوهر برده‌ای رومی از اهالی «سیسیل» بود که خادم معروف به صابر او را آورده بود. سپس به نزد خادم دیگری معروف به جزان آمد. آن‌گاه به الخادم خفیف منتقل شد و این خادم او را به المنصور بخشید. جوهر به مصر رفت و آنجا را گشود و این فتح در روز سه‌شنبه هفدهم شعبان سال ۳۵۸ هجری بود. و اعیان الاخشید قبل از آمدن «جوهر» از «مصر» به سمت «شام» فرار کرد. و در روز جمعه بیستم شعبان در مسجد عتیق^۲ به نام «المعز» خطبه خواندند. ابو مسلم علوی در مدینه برای او دعوت کرد و جعفر بن فلاح به سوی شام رفت و الحسین بن عبیدالله بن طنج را دستگیر و به سوی جوهر روانه کرد. سپس جوهر وی را با گروهی از اخشیدیان که در مصر باقی مانده بودند، همراه فرزندش جعفر و هدایایی در سال ۳۵۹ هجری به سوی المعز گسیل داشت.

و در روز جمعه دوم جمادی‌الاولی سال ۳۵۹ هجری فرمانده جوهر به مسجد «ابن طولون» رفت.^۳ مؤذن اذان گفت و علی بن عبدالسمیع عباسی

→ غرابی سروده است. مثنوی بعداً تغییر عقیده داده و او را هجو کرده است. کافور ۶۳ سال عمر کرد و پس از مرگ، جسدش را به بیت المقدس حمل کرده و در آنجا دفن نمودند. کنیه او اباالمسک و لقبش «استاد» است.

۱. مؤلف در اینجا بدون اینکه بین موضوعهای آن ارتباطی باشد از شاخه‌ای به شاخه دیگر می‌پرد. شاید این پراکندگی موضوع، نتیجه اقدامات ناسخها باشد که از دانش لازم در امر تحقیق برخوردار نیستند.

۲. منظور مسجد عمرو بن عاص است. بدان خاطر به او عتیق می‌گویند که قدیمی ترین مسجدی است که در آنجا - به سال ۲۶ هجری - بنا شده است.

۳. این مسجد شبیه مسجد «سرم‌رأی» (سامرا) در عراق است. بویژه کاشیکاریهای آن. این مسجد و ستونهای آن از آجر ساخته شده است و طاقهای به هم پیوسته‌اش به شکل نعل اسب به او ویژگی ممتازی می‌دهد و گلدسته‌های حلزونی شکل آن بی‌نظیر است. از بیرون چنین وانمود می‌شود که گویی یکی از گلدسته‌های مساجد

خطبه‌های نماز جمعه را خواند و قبل از رکوع قنوت خواند و رکوع را فراموش کرد. علی بن الولید قاضی عسگر جوهر فریاد برآورد: نماز را باطلی کردی، چهار رکعت نماز ظهر را اعاده کن. سپس اذان گفت: وی سپس در روز بیست و ششم جمادی‌الاولی در مسجد عتیق در اذان «حی علی خیر العمل» گفت و «بسم الله» نماز را با صدای بلند ادا کرد.

جوهر برای روستاییان و اهالی مصر علیا چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، از طرف بنده امیرالمؤمنین المعز لدین الله بر جانها، مالها و فرزندان، تا رأی زیبا و حسن نظر امیرالمؤمنین را نسبت به خودتان دریابید. و خدای را به خاطر داراییهاتان سپاس گوید و شکرگزار او باشید و در طاعت او که نگهدارتان از معصیت است، شتاب نمایید و به نیکبختی بزرگی که آسایش شما در آن است بازگردید. و امیرالمؤمنین این سپاه پیروزمند را برای بزرگداشت و حمایت و دفاع از شما فرستاد تا در مقابل دستانی که قصد ربودن اموال و دست‌اندازی بر شما را دارند و طمع

عراق است. مسجد دارای پنجره‌های سنگی‌ای شبیه اشکال هندسی کم‌نظیری است. ابن طولون همان کسی است که این مسجد را ساخت و لذا به وی منسوب است. ابن طولون، احمد نام داشت و پدرش برده‌ی ترکی بود که حاکم شهر «بخارا» وی را به خلیفه «مأمون عباسی» هدیه کرد. خوش‌شانسی آورد و پسرش به شیوه شاهان بزرگ و در زبان‌شناسی، قرآن و دین استاد شد. شیفته‌ی زندگی نظامی و سپاهی بود که جوانان ترک را در سرمن‌رأی (سامرا) در ابام خلیفه‌المعتصم آن‌گونه تربیت می‌کردند. امیر ترک «باکباک» - ناپدری‌اش - از سومی خود او را نامزد ولایت مصر کرد. (در سال ۲۵۴ هجری / ۸۶۸ میلادی) وی در آن هنگام ۳۳ ساله بود و توانست از خودش لیاقت و کفایت نشان دهد و حکومت مستقلی در آنجا به‌وجود آورد که از سمت شرق به رود «فرات» و از غرب به شهر «برقه» محدود می‌شد. وی در یکی از جنگهایش با رومیان، بر اثر کوشش زیاد در شهر «طرطوس» مریض شد و بر روی تخت وی را به مصر حمل کردند. او در مایو سال ۸۸۴ میلادی درگذشت. به نقل از کتاب معالم‌التاریخ العصورالوسطی نوشته محمداحمد رفعت و محمد حسونه جاب «قاهره» ص ۹۵ و ۹۶.

بر سیطره و اقتدار بر شما بسته‌اند به یاری شما بشتابد؛ همانهایی که مسلمانان را ذلیل کردند و به رعب و وحشت انداختند بدان‌گونه که فریاد دادخواهی‌شان فزون شد و چشمانشان اشکبار گردید و خواب راحت از دیدگان‌شان ربوده شد. مولای ما امیرالمؤمنین از خدای سبحان و متعال، فضل و نیکی مسئلت دارد و از خدا می‌خواهد تا او را در نجات مردمان از ذلتی که در آن هستند و عذاب دردناکی که به آن دچار شده‌اند، یاری نماید تا بر مردمی که دهشت زده‌اند امنیت را ارزانی داشته و ایشان را از ترس و وحشت به در آورد - کسانی که پیوسته در ترس و ناامنی به سر برده‌اند - و نیز فریضه حج را که تعطیل شده است، بار دیگر برپا بدارد - چرا که بندگان خدا بر اثر استیلاي ترس بر وجودشان و نداشتن امنیت جانی و مالی در واجبات و حقوق خدایی سهل‌انگاری نموده‌اند - و نیز با اصلاح راهها و نفی فساد از آنها و قطع دست متجاوزان، بار دیگر اعتماد و اطمینان را برقرار سازد و امنیت را به مردم بازگرداند و موجب انبساط خاطر ایشان شود تا مردم بار دیگر بعد از به اوج رسیدن فساد قرامطه^۱ خدایشان لمنت کند که به ناحق طغیان نمودند و کسی به یاری مسلمانان برنخواست و آنان را برای چیره شدن بر کسانی که ذلیلشان کرده بودند، کمک نکرد و جلو تجاوزگران را نگرفت و ستمگران را قلع و قمع نکرد - همراه با کاروانهای آذوقه به مصر تردد کنند. امیرالمؤمنین دستور داده است تا مسکوکات و عیارشان به سکه میمون و مبارکی تغییر یابد و ناخالصی سکه‌ها برطرف شود. سپس سرور و مولای ما امیرالمؤمنین به برقراری عدالت و گسترش حق و رفع ستم و قطع دشمنی و تبعید مردم آزارها و برابری در حق و کمک به مظلوم و ریشه کن نمودن ظالم کمر بست و به من دستور داد در مسایل ارث براساس کتاب خدا و سنت

۱. مصحح کتاب معتقد است که ایشان شاخه‌ای از بنی عبید بودند.

پیامبرش (ص) حکم کنم و آنچه را که خارج از وصیت مردگان شما باقی می ماند و نیز آنچه را که استحقاق تصرف در آن را ندارند به بیت المال بازگردانم و با ترمیم مساجد شما و پاکیزگی و مفروش نمودن آنها و حقوق و مواجب دادن به مؤذن و خادمان آن و ائمه جماعات مساجد اقدام نموده و بی نیازشان سازم و حقوقشان را قطع نکنم و آن مواجب را به بیت المال بازنگردانم و آن سان که او عقیده دارد کار را به انجام رسانم، تا اسلام، سنت یگانه و شریعت پیروی شده ای باشد و شما چونان گذشته آگاهانه به ادای فرایض پردازید و برای آن در مساجدتان اجتماع کنید؛ آن گونه که پیشینیان امت از صحابه و تابعان و فقیهان شهرها، احکام را براساس مذاهبشان جاری می کردند. همچنین اذان، نماز، روزه ماه رمضان و عید فطر و زکات و حج و جهاد را براساس دستور خدای عزوجل در قرآن و سنت پیامبرش (ص) جاری سازید و حقوق اهل ذمه را طبق معمول گذشته ادا کنید. بر شما باد امان کامل و همگانی، همیشگی و پیوسته، فراگیر و درازمدت خدای تعالی در همه شبها و روزها و سالها، امانی بر جانها و خانواده ها و نعمتها و امواتان و خانه ها و کشتزارهایتان، بر گروههای اندک و بیارتان، تا کسی متعرض شما نشود و کسی را تحت پیگرد قرار ندهد که شما در امانید و در مقابل کسانی که قصد آزارتان را دارند محافظت می شوید. و اجازه ندهید کسی بر شما تجاوز کند و بر قدرتمندان شما دست یابد تا چه رسد به ضعیفای شما.^۱ و پیوسته می کوشم تا صلاح او را بر شما فراگیر سازم و نفعش را شامل حال شما نمایم و خیر او را به شما برسانم و برکتش را به شما بشناسانم تا با اطاعت از سرور ما امیرالمؤمنین خوشبخت شوید. بر شما باد به آنچه که خودم را بدان ملتزم ساختم و عهد و پیمان محکم خدایی را بدان وسیله به شما

۱. به نقل از کتاب تاریخ الدولة الفاطمیه، دکتر حسن ابراهیم حسن، ص ۱۴۵.

دادم، وفادار بمانید. پس به ضمانت خدا و پیامبر اسلام - محمدرسول الله مولا و سرور ما (ص) - و ائمه که امیرالمؤمنین هستند - قدس الله ارواحهم - و به ضمانت سرور ما امیرالمؤمنین المعز لدین الله - که خدای تعالی عزیزش بدارد - به سوی من آیید و با من بیعت کنید و همراه شوید تا راه بسپاریم و در منزلی مبارک فرود آییم. بر پیروی از او ثابت قدم باشید و بر اجرای فرامین او پیش دستی کنید و امیران مولا و سرور ما امیرالمؤمنین را خوار نکنید و دشمن را یاری ننمایید. بر پیمانتان استوار باشید، خداوند توفیقتان دهد و همگی شما را هدایت نماید.

این امان را در شعبان سال ۳۵۸ هجری نوشت و درود بر سرور ما محمد (ص) و خاندان پاکش باد.

جوهر کاتب غلام امیرالمؤمنین المعز لدین الله گفت: این امان را نوشتم تا دستور مولا و سرور ما امیرالمؤمنین بر همه کسانی که در این سرزمین او را اجابت می کنند، با همه شرایط آن جاری شود و الحمد لله رب العالمین. و حسبنا الله و نعم الوکیل. جوهر این امان را امضا کرد و شاهدانی نیز بر آن گرفت.^۱

جوهر شهر قاهره را بنیان گذاشت و آن را قاهره نامید. المعز در ششم شعبان سال ۳۶۲ هجری / ۹۷۳ میلادی به اسکندریه آمد. از سرزمین مصر القاضی ابوطاهر محمد بن احمد و نخبگان و اعیان به نزد او آمدند. المعز در روز سه شنبه هفتم ماه رمضان سال ۳۶۲ هجری در قصرش که فرمانده جوهر برای او ساخته بود، مستقر شد.

فرمانده جوهر برای دیدار المعز هدایایی آماده کرده بود که عبارت

۱. در اینجا برخی تفاوتها میان این امان نامه و آنچه در کتاب انعاظ الحنفاء مقریزی، ص ۶۷ تا ۷۰ آمده است و نویسنده کتاب تاریخ الدولة الفاطمية در ص ۱۴۳ تا ۱۴۶ آن را نقل کرده است، مشاهده می شود.

بودند از: چهار اتاقک چوبی که به گونه محکمی از چوب عود تراشیده بودند و میخهای آنها نقره‌ای بود. هر اتاقک را چهار مرد به دوش می‌کشیدند که در این اتاقکها ظرفهایی از طلا و نقره قرار داشت. این اتاقکها را چهار خدمه دنبال می‌کردند که هرکدام از ایشان پنج شمشیر را با ابریشم طلاکوبی شده به خویشان آویزان کرده بودند؛ و دو خدمت‌گزار که در دستانشان نقره‌دانهایی بود که در این نقره‌دانها انگشترهای نقره‌ای با نگینهای یاقوت و دُر فراوان وجود داشت و غلامی نیز جای تاج مرصع را حمل می‌کرد و المعز نخستین کس از بنی عبید بود که بدین‌گونه تاج‌گذاری کرد و ابن‌الاندلس در این خصوص می‌گوید:^۱

صاحب تاج درخشش مخیره‌کننده‌ای دارد

که ما را جز تمجید و ستودنش راهی نیست
و به‌همراه آنها نه شتر ماده که بر روی آنها فرشهایی از حریر رنگارنگ بود و سی قبه بر روی سی شتر به‌همراه کمربندها، قلاده‌ها، زینها و افسارهایشان از نقره، که بر هر شتری دو حله از دیباج بود و از آن میان پانزده شتر قبه‌هایشان از طلا به‌همراه قندیل‌های مرصع بود. پانصد رقاص که بر دست هر یک از آنها دو سبد و دو تخته پارچه از خز عراقی و اقسام کالاها وجود داشت و چهار اسب که زین و لگام و افسارشان حریر بود و هر شتری زین و افساری از طلای جواهرنشان داشت، اسبی که زین طلایی و عنبرآگین داشت، چهار استر با زین و لگامهایی از همین نوع سی و شش استر حریرپوش رنگارنگ و صد و سی قاطر و در پشت سر آنها بیش از پانصد شتر و اسب، گنجینه‌ای به ارزش ششصد هزار دینار و دو فرش نفیس را حمل می‌کردند که بافت آنها ۲ سال طول کشیده بود و برای بافتن آنها دهها هزار دینار هزینه شده بود.

۱. پیشتر در مورد «ابن‌الاندلس» بحث شد.

حسین بن احمد القرمطی^۱ به دمشق آمد و جعفر بن فلاح را کشت^۲ و قرامطه بر سرزمین او چیره شدند و به سوی «رمله»^۳ رهسپار گردیدند. «المعز» برای مقابله با آنها بیرون آمد و بین آنان برخورد مشهوری در «القوم الاحمر» اتفاق افتاد که القرمطی شکست خورد و تعداد زیادی از ایشان کشته شدند و بیش از هزار نفر از آنان به اسارت درآمدند و «المعز» به مصر بازگشت و در مصر و شام و حجاز و همهٔ افریقیه و تمامی مغرب به ادامهٔ دعوت پرداخت.

هنگامی که «المعز» بر این اقالیم مسلط شد اجتش فرا رسید. امری که گریزی از آن نبود. وی دچار بیماری روحی شد که «نیکولا» سفیر پادشاه روم در قسطنطنیه عامل آن بود.^۴ بر اثر این بیماری تب کرد و در روز جمعه

۱. پیشتر در مورد احمد القرمطی بحث شد.
۲. وی از افراد قبیلهٔ «کنامهٔ بربر» بود و یکی از فرماندهان المعز به شمار می‌رفت و المعز او را به همراه جوهر برای تصرف مصر فرستاد. وی برای جنگ با القرمطی به شام رفت و اسیر شد و به دست او در سال ۳۶۰ هجری / ۹۷۶ میلادی به قتل رسید.
۳. «الرمله» در سرزمین فلسطین واقع شده است.
۴. واین فرستاده هنگامی که به نزد المعز رسید به او گفت: آیا به خاطر داری که من به مهدیه آمدم و تو گفتی: هنگامی که من پادشاه مصر شوم تو باید در آنجا نزد من آیی؟ گفت: بله و ادامه داد: و تو باید به بغداد بیایی آن‌گاه که در آنجا خلیفه شوم. سفیر گفت: اگر مرا به جانم امان دهی آنچه را که می‌دانم به تو می‌گویم. المعز گفت: تو در امان هستی. سفیر ادامه داد: پادشاه در آن سال که مرا به سوی تو فرستاد، جزیرهٔ «سیسیل» را دیدم؛ در راه غلامت را با سپاهش مشاهده کردم و از او در شکست شدم. سپس به شهر «سوسه» رفتم و چیزهایی از لشکر تو دیدم که عقل از سرم پرید. سپس به مهدیه رفتم، اما به خاطر ازدحام اطرافیان و خدمات نتوانستم به نزدت بیایم و نزدیک بود بمیرم؛ وقتی به کاخ تو رسیدم، نوری دیدم که چشمانم را خیره کرد. آن‌گاه بر تو وارد شدم و تو بر تخت پادشاهی ات نشسته بودی. تصور کردم که تو خالفی نه مخلوق و اگر به من می‌گفتی به آسمان عروج می‌کنی باور می‌کردم. اکنون به نزد تو آمدم و از آن همه حشمت چیزی نمی‌بینم. هنگامی که به این شهر آمدم همه چیز به چشمم سیاه آمد، بر تو وارد شدم و آن هیبت را در تو ندیدم؛ با خود گفتم آن زمان گذشت. پس هنگامی که دنیا پشت کند همه چیز از بین می‌رود. المعز از شدت آنچه

یازدهم ماه ربیع الآخر سال ۳۶۵ هجری در شهر قاهره درگذشت. مدت ولایتش ۲۳ سال و ۵ ماه و ۴ روز بود. ولایت فرمانده جوهر در مصر ۱۴ سال و ۱۷ روز بود.

محمد بن هانی الاندلسی در مورد فتح مصر می‌گوید:

برای رفتن به بغداد آماده شو که مصر فتح شد

روزگار را چنانکه شایسته است سپری کن

جوهر چنان به اسکندریه وارد شد

که ورود او بشارتی از یک پیروزی بود

و هیأتها آن چنان به مصر سرازیر شد

که باید برای ورودشان پلهای جدیدی ساخته می‌شد

المعز همان کسی است که «ایوان منصوریه» را بنا کرد و در آنجا

«معزیه» را ساخت و پلهای طاق‌داری که آب تا نیمه آن می‌رسید بنا کرد. از

او آثار و اخبار فراوانی است که به ذکر آن نیازی نیست، چه بنای کار در

اینجا به اختصار است و پادشاهی از آن خدای یکتا و قهار است.^۱

پسران «المعز» عبارتند از: نزار ولیعهد و خلیفه بعد از خودش، عبدالله

→ شنیده بود به خود لرزید و احساس تب کرد و همین موجب مرگ او شد. به نقل از ابن ابی دینار در کتاب المؤنس، ص ۶۱، چاپ «تونس» با اندکی تصرف.

۱. نویسنده کتاب نجوم الزاهرة می‌نویسد: المعز هنگامی که وارد قاهره شد از مردم فاصله گرفت و بازرسانش را برانگیخت تا اخبار مردم را برایش بیاورند. او در ناز و نعمت و غذاهای لذیذ و لباسهای نفیس و... غرق بود. سپس بعد از مدتی آشکار شد و لباس حریر سبز پوشید و بر صورتش باقوت و جواهر فرار داد که مثل ستاره می‌درخشیدند؛ با این پندار که او در آسمان غایب است و خدا او را بالا خواهد برد. ص ۷۴ و در همین صفحه حسن بن احمد القرمطی پس از آنکه روی منبر در شهر دمشق، او و پدرش را مورد لعنت قرار داده چنین گفته است: اینان از فرزندان قذاح دروغگو هستند و دشمنان اسلامند و ما آنها را خوب می‌شناسیم، جد آنها قذاح از ما برید.

تمیم شاعری که ابوالعباس عبدالله بن المعتز المتوکل در تشبیهات و توجیهات او را سرمشق قرار داد و در رفتار و گفتار پادشاهان از او پیروی نمود - پدرش او را ولیعهد نمود سپس به سبب آنکه بچه دار نشد او را از ولایتعهدی خلع کرد چرا که فقط فرزند خلیفه، خلافت را به ارث می برد - و «عقیل» و هفت دختر.

حاجب او جعفر بن علی سپس عمار که سایبانش را به دوش می کشید و شفیع الفتی بودند. وی بر مهر خویش چنین نقش کرد: «لتوحید الاله الصمد دعا الامیر معد». برای وحدانیت خدای بی نیاز امیر معد را دعوت کرد. و بعد از او در «افریقیه» و «غرب»، بلکین بن زیری بن مناد الصنهاجی بود که او را یوسف نامیدند و کنیه اش ابوالفتح و لقبش عدة العزیر بالله بود.

فصل پنجم

ولایت ابی منصور نزار العزیز بالله

۳۸۶ - ۳۶۵ هجری

در روز پنجشنبه چهاردهم محرم سال ۳۴۴ هجری در شهر مهدیه متولد شد و در روز پنجشنبه دهم ربیع الآخر سال ۳۶۵ هجری به ولایتعهدی انتخاب گردید و در یازدهمین ماه، درحالی که ۲۲ ساله بود، به خلافت رسید.^۱ وفات المعز تا روز عید قربان همین سال یعنی روزی که به عنوان امیرالمؤمنین بابی منصور نزار بیعت کردند، مخفی نگه داشته شد. او سواره به مصلی رفت، یا مردم نماز خواند و با ایشان دست به دعا برداشت. سپس به قصرش بازگشت و عموهایش حیدرة و هاشم و عموی پدرش الفرات به نزد او آمدند.

نزار بلندقد و گندمگون، چهارشانه و مردم دار بود^۲، خونریز نبود، در شناخت اسب، پرندگان، جواهر و معادن، استاد بود و شکار کردن و اسب

۱. تاریخ الاسلام السیاسی، ج ۳، ص ۱۵۱.

۲. به نقل از مورخ مسیحی با واسطه.

سواری را دوست داشت و نیز بسیار خوش خلق بود.^۱ وی ادیبی بود که شعر می سرود: فرزندش در روز عید درگذشت وی در رثای او چنین گفت:

ما فرزندان محمد مصطفی و صاحب درد و غمیم
خشم مان را در زندگی فرو می بریم
رنج ما در میان مخلوقات عجیب است
نخستین و آخرین ما به آن گرفتار است
این مردم در عید خود شادی می کنند
در حالی که اعیاد ما مصیبت های ماست.

او به شهر «الرملة» رفت و در محرم سال ۳۶۸ هجری بر افتکین غلام معزالدوله دیلمی حاکم بغداد، غلبه کرد. بعد از آنکه میان آنها وقایع مختلفی اتفاق افتاد، ابی منصور اموالی به او بخشید و از گنااهش درگذشت و در زمرة ملازمانش درآورد. ابراهیم بن ابوالقاسم معروف به ابن رقیق گفت: ^۲ العزیز

۱. ابن اثیر روایت می کند نزار در «شام»، عیسی بن نسطورس مسیحی را فرمانده سپاه کرد و در شام فردی یهودی به نام منشا را جانشین خود نمود و بدین وسیله مسیحیان و یهودیان را عزیز کرد و عرصه را بر مسلمانان تنگ نمود. مردم مصر از او ستایش کردند و داستانی نوشتند و آن را به صورت نقاشی بر روی کاغذی کشیدند که در آن آمده بود: به نام کسی که یهودیان را به وسیله منشا و مسیحیان را به واسطه عیسی بن نسطورس عزیز کرد و مسلمانان را خوار نمود، قسمت می دهیم که ما را از گمراهی به درآری. و این نقاشی را در راهی قرار دادند که العزیز از آنجا می گذشت و این نامه را به آن وصل کردند. هنگامی که العزیز آن را دید، دستور داد آن را آورند، نامه را خواند، در آن نقاشی نگریست و منظور ایشان را دریافت. لذا دستور داد آن دو را از کار برکنار کردند. نک. به جز، ۹ الکامل، ص ۴ و ظهر الاسلام، ج ۱، ص ۸۶.

۲. ابواسحاق ابراهیم بن القاسم القيروانی مورخ و ادیب بزرگ و یکی از نویسندگان بزرگ افریقه در شهر القيروان در نیمه قرن چهارم هجری به هنگام آمدن فاطمیان از مغرب به مصر پس از تأسیس شهر قاهره به دنیا آمد. وی حدود نیم قرن در دولت «المسناهجه» دبیر ویژه بود و بدین خاطر کاتب الحضرة نامیده شد. بارها از سوی امیران صنهاجی به عنوان سفیر برای تأکید بر روابط دوستی با فاطمیان به مصر رفت و

در شهر بلیس که همراه سپاهش مشغول جنگ با رومیان بود، وفات کرد. وی به بیماری سنگ مثانه و قولنج مبتلا بود.^۱ حکیم به او توصیه کرده بود به حمام برود تا راحت شود. حکیم روز سه شنبه بیست و هفتم ماه رمضان سال ۳۶۸ هجری بر او وارد شد و برایش دارویی تهیه نمود، وی آن را در خزینه حمام نوشید. اجلش سر رسید و در دم جان سپرد. و کسی از افرادش به غیر از ابن النصیر حکیم مسیحی و غلامش - بر جوان الخادم - کسی با او نبود. او را مرده از حمام بیرون آوردند، به «قاهره» حمل کرده و در آنجا دفن نمودند.

والقاضی مؤلف کتاب «الشبهات» در تاریخش می نویسد:^۲ وی مبارزی بود که در بعد از ظهر روز سه شنبه بیست و هشتم ماه رمضان سال ۳۸۶ هجری در سن ۴۲ سالگی درگذشت. حکومتش ۲۵ سال و ۵ ماه و ۲۰ روز طول کشید.^۳

→ در سال ۳۸۸ هجری برای تبریک به خلافت رسیدن الحاکم بامرالله با هدایای بادیس بن منصور به نزد خلیفه به مصر آمد و در حضور او قصیده «عصما» را خواند. در این قصیده وی مسیرش را از «القیروان» تا مصر بیان کرده است. در این قصیده آمده است:

إذا ما ابن شهر قد لبنا ثاباه بدا آخر من جانب ائافق يطلع
انی ان اقوت جيزة النبل اعينا كماقر عبنا طاعن حين يرجع

ابن خلدون در مقدمه اش به نقل از او می نویسد: ابن الرقیق مورخ افریقه ای و دولتهایی است که در القیروان بوده اند و کسی بعد از او نیامده مگر اینکه از او تقلید کرده است. تألیفات او بسیار است که همه آنها از بین رفته اند. از جمله تألیفات او التاريخ الكبير است که یک جزء از آن در کتابخانه سلطنتی «رباط» موجود است. کتاب او معروف به قطب السرود که در توصیف نبذ و شراب است، از خطر نابودی نجات یافت. الصفدی از قول او می گوید: جهانیان را در آن کتاب رسوا کرده است. بخشی از اوراق کتاب از ابن حسن حسنی عبدالوهاب است. ص ۴۲۸ و بعد از آن با تصرف.^۱ به نقل از وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۵۲.

۲. یعنی به وسیله القاضی القضاعی که شرح حال او بزودی بیان می شود. از جمله تألیفات او کتاب الشهاب است نه «الشبهات».

۳. برخی اختلافات در بین منابع در تعیین سالها وجود دارد.

القاضی گفت: چهار نفر در خلافت او مشهور شدند: وزیر بزرگ یعقوب بن کلس، بلکین بن زیری سیف العزیز بالله، و المنصور عده العزیز بالله و پسرش بادیس ناصرالدوله. بر مهر انگشترش این عبارت بود. «بنصر العزیز الجبار ينصر الامام نزار» یعنی به یاری خداوند جبار، امام نزار پیروز می شود.

فصل ششم

ولایت الحاکم بامرالله

۴۱۱-۳۸۶ هجری

نام او ابوعلی المنصور بن العزیز بالله است. در آخر شب پنجشنبه بیست و سوم ماه ربیع الاول سال ۳۷۵ هجری در مصر متولد شد. پدرش او را در سال ۳۸۳ هجری ولیعهد خویش کرد و در روز پنجشنبه آخر ماه رمضان سال ۳۸۶ هجری در حالی که فقط ۱۱ سال و ۶ ماه داشت به خلافت رسید و تا شوال سال ۴۱۱ هجری خلیفه بود. در شب دوشنبه بیست و هفتم شوال بیرون رفت و تمامی شب را طبق عادت قدم زد. گفته شده که او در کوه «المقطم» برای صفای باطن با خودش خلوت می کرد که به پایین کوه پرت شد. وی در نجوم و رصد ستارگان دستی داشت و رصدخانه معروف الحاکمی از اوست.

شیخ فقیه المعمر ابو الحسن علی بن محمد بن عثمان التمیمی القلعی - رحمت الله علیه - به من گفت: وی در مصر در بالای دو برج بلند، وسیله ای برای رصد کردن ستارگان مشاهده کرد که از مس و به شکل اسطرلاب درست کرده

بودند. گفت: خودم برج حوت را که سه وجب داشت، در یکی از بروج دوازده گانه با وجیم اندازه گرفتم. الحاکم همه شب را به گردش پرداخت و به نزد قبر الفقاعی رفت.^۱ سپس همراه دو سوار رو به سوی شرق حلوان نهاد. الحاکم یکی از آن دو را به همراه نه نفر از اعراب منطقه «سویدا» به دربار برگرداند تا جایزه اموالشان را دریافت کنند. سپس سوار دیگر را بازگرداند. وی این را یادآوری کرد که او را [الحاکم] در بین قبر و نزار ترک کرده است... پیروانش یراساس رسومشان هر روز از خانه خارج می شدند و همراهشان یکی از اسبهای او را زین و یراق کرده، به انتظار بازگشت او می نشستند. و پیوسته تا پایان حکومت بنی عبید بر این عادت بودند. و این اسب را «فرس النوبة» می نامیدند و از این آیین (بیرون آوردن اسب در صبحگاهان) پادشاهان صنهاجه در افریقیه، قلعه و بجایه پیروی کردند و آن را «تسایست» می گفتند.^۲ فرمانده سپاه هر روز با سپاهش از شهر خارج می شد و مسافت مشخصی را تا نقطه معلومی طی می کرد، سپس اندکی می ایستاد و به دروازه سلطان باز می گشت و در آنجا می ماند تا به او اجازه بازگشت بدهند.^۳

هنگامی که روز یکشنبه سوم ذیقعدده شد مظفر مسؤول سایه بان^۴ و

۱. از شرح حال «الفقاعی» اطلاعی در دست نیست.

۲. «تسایست» کلمه متعلق به اهالی «بربر» است. معقول نیست که پادشاهان «صنهاجی» تا پایان روزگار بنی عبیده علی رغم آنکه، پیشینیانشان معتقده شیعی اسماعیلی را که قایل به رجعت بود کنار گذاشتند، به این رسم وفادار مانده باشند.

۳. مؤلف صحبت از مسألة الحاکم را در اینجا به تأخیر انداخته است، مناسب بود در هنگام صحبت از رسم مردم در بیرون آوردن «الفرس المنوبة» در هر صبح به قصد انتظار رجعت غایب، از این مطلب سخن بگوید. شاید ناسخ کتاب در این پراکندگی مطلب دست داشته است.

۴. مؤلف کتاب نجوم الزاهرة در مورد این «سایه بان» در جلد ۴، ص ۸۴ و ۸۵ توضیحات مبسوطی ارائه داده است.

حظی الفتی و نسیم، رازدار الحاکم و «ابن سنکین» ترک نیزه دار و گروهی از بزرگان «گتاه» بیرون آمدند و این گروه ویژه به «دیر قصیر» رسیدند، سپس به جایگاهی معروف به «بسلان» آمده و تلاش کردند بدانجا وارد شوند. در آن هنگام چشمشان به الاغی در قلّه کوه افتاد که کسی بر آن سوار بود، مشاهده کردند که دستانش را با شمشیر بریده‌اند و اثر شمشیر در آن نمایان بود و پالان و افسار چهارپایش بر روی وی قرار داشت، رد پای او را گرفتند و رفتند تا به برکه‌ای در شرق حلوان رسیدند، یکی از مردان پیاده شد و لباسش را که هفت جبهه پشمی بود در آن برکه پیدا کرد؛ پیش‌بندی را یافتند که دکمه‌هایش باز نشده بود و بر روی آن آثار چاقو وجود داشت. حظی الفتی آن را برداشت و به قصر آورد و به یقین دریافت که او کشته شده است و دیگران گفتند جوانانی از اهالی قیروان و اندلس در کوه به کمین او نشسته بودند و هنگامی که بر وی دست یافتند، او را کشتند و به نیل انداختند و گفته شده که قاتلان از معارضین او بودند و خدای بزرگ دانایتر است که کدام قول صحیح و کیفیت قتل چه بوده است. الحاکم در آن روز ۳۶ سال و یک ماه داشت. ولیعهدش عبدالرحمن بن الیاس بن احمد بن عبیدالله بود که پس از قتل الحاکم او را هم گرفتند و به قتل رساندند.

۱. ابن «دیر» (صومعه) در راه «مصر علیا» در نزدیکی جایی که به آن «حلوان» گفته می‌شود، در بالای کوهی مشرف به رود نیل، در نهایت زیبایی واقع شده است. در دیوارهای سنگی آن، تصویر حضرت مریم و مسیح با نهایت استادی کنده‌کاری شده است. خمارویه بن احمد بن طولون به آنجا زیاد تردد می‌کرد؛ وی شیفته این تصاویر بود و در آنجا شراب می‌نوشید. سخن کشاجم - شاعر - بیانگر وجود قطعی ابن دیر در مصر است:

سلام بر صومعه قصیر و چشم‌انداز آن

و سلام بر باغهای حلوان و نخلستانهایش

به نقل از معجم البلدان، ج ۲، ص ۵۲۶ به بعد.

الحاکم در [اموال] بخشنده ولی خونریز بود. جمع کشیری از رجال دولتی و غیردولتی را کشت. سیره او بسیار عجیب است. او مسجد جامع «راشده»^۱ را در بیرون قاهره معزیه بنا کرد و تعدادی مسجد در گورستانها و... ساخت و به این مساجد تعدادی قرآن، زیورآلات نقره‌ای و چهارپا داد و محصولات گرانبهایی را وقف آنجا نمود. در دوران حکومتش کارهای عجیبی انجام داد. مثلاً در آغاز خلافتش دستور داد بر دیوارهای مساجد، بازارها، خیابانها و کوچه‌ها، سب صحابه را بنویسند و نیز در سال ۳۹۵ هجری به کارگزارانش نامه‌ها نوشت که آنها نیز چنین کنند، سپس در سال ۳۹۷ هجری از سب صحابه جلوگیری کرد و دستور داد که این آثار را محو کنند و بعد از آن برای مدتی دستور داد کسانی را که سب صحابه کنند و نیز شب‌زنده‌داری نمایند [شب را به کارهای خلاف بگذرانند] بزنند. و در ماه رمضان سال ۳۹۹ هجری هنگامی که مردم در مسجد گرد آمدند، آنها را از انجام نماز تراویح منع نمود. مردم از سرانجام بد این کار ترسیدند و نماز تراویح نخواندند. سپس «ابوالحسن بن جدالداق»^۲ پیشقدم شد و تمام ماه رمضان را با مردم نماز تراویح خواند. بعد از آن ماه در روز دوم ذی‌قعدة کشته شد و کسی تا سال ۴۰۸ هجری نماز تراویح نخواند. در سال ۴۰۸ هجری الحاکم دستور آزادی به جای آوردن نماز تراویح را داد و در

۱. این مسجد در منطقه «راشده» واقع شده و به نام آن شناخته می‌شود. الحاکم ساخت این مسجد را در هفدهم ماه ربیع‌الاول سال ۳۹۳ هجری، در محل کنیسه‌ای که پیرامون آن گورستانهای یهود و نصاری بود، آغاز کرد. وی در سال ۳۹۸ هجری در آنجا نمازجمعه خواند. از مسایل شگفتنی که در مورد این مسجد روایت شده، این است که در نمازجمعه سال ۳۱۴ هجری بر روی منبر آن، دو خطیب همزمان خطبه خواندند، یکی از آن در «ابوطالب بن عبدالسمیع عباسی» سنی مذهب با اجازه از ابن الموام احمد، حنبلی و دومی ابن عصفوره شیعی مذهب بود. یکی از آنها پایین دیگری ایستاد و با یکدیگر خطبه خواندند.

۲. از شرح حال الدقاق اطلاعی در دست نیست.

مساجد مصر و قاهره افرادی را به امامت جماعت منصوب کرد و از آن سال تا پایان خلافت الحاکم، مردم نماز تراویح خواندند.

وی در سال ۳۹۵ هجری دستور کشتن سگها را داد، در پی آن، هر سگی را که در خیابانها و کوچه‌ها می‌دیدند، می‌کشتند همچنین دستور داد خرید و فروش آبجو، ملوخیه، کباب ترمس^۱ و جرجیر و ماهی بدون پولک ممنوع شود و در این کار شدت به خرج داد و در تأدیب خلافکاران کوشید و دستور داد گروهی را که چنین نموده بودند، تازیانه زدند و در شهر گردانیده و گردن زدند.

در سال ۴۰۳ هجری دستور داد خرید و فروش همه انواع کشمش [مویز] ممنوع شود و تاجران از حمل آن به مصر خودداری کنند؛ آن‌گاه فرمان جمع‌آوری آنها را داد. که حدود هزار و صد قنطار برآورد شده و همه آنها را در منطقه «الجزا» بر ساحل نیل آتش زد^۲ همچنین مقدار پولی را که صرف آتش زدن آنها کرد حدود پانصد دینار تخمین زده‌اند. در این سال خرید و فروش انگور را ممنوع کرد و شاهدانی به جزیره فرستاد تا درختان مو را از ریشه کنند و در مصر نیز چنین کرد و دستور داد کندوهای عسل را جمع‌آوری نمایند. گفته شده حدود پنج هزار کندو جمع‌آوری شد و در محرم سال ۴۰۳ هجری، در محضر شاهدان کندوها در وسط پل به دریا ریخته شد.

در این سال عوارض گمرکی کلیه غلاتی را که به سواحل مصر وارد می‌شد و بعد از آن مالیات خرما، کارگاه صابون، حریر و... را بخشید و در همین سال به مسیحیان و یهودیان، سوای علمای ایشان دستور داد عمامه بپوشند، کلاه بلند سیاه به سر گذارند و مسیحیان صلیبی به گردن بیاویزند

۱. مطلب در اینجا بریدگی دارد.

۲. مطلب در اینجا منقطع شده است.

که طول آن یک ذرع و وزنش پنج رطل باشد و یهودیان یوغ چوبی ای به همان وزن به گردن اندازند و بر اسبان زین و یراق شده سوار نشوند و کسی را از میان مسلمانان به خدمت نگیرند.

همچنین دستور داد که هنگام ورود به حمام، مسیحیان صلیب و یهودیان زنگوله به گردن آویزند تا از مسلمانان تمیز داده شوند. سپس حمامهای مسیحیان و یهودیان را از مسلمانان جدا کرد. بر روی دیوار حمام مسیحیان تصویر صلیب و بر در حمام یهودیان عکس «قرامین» کشیدند و ی همچین مردم را از زمین بوسی امیرالمؤمنین و از دعا کردن به جان وی در خطبه‌های نماز نهی کرد و به جای آن دستور داد بگویند: «السلام علی امیرالمؤمنین». مردم را از گفت و گو در مورد علم نجوم بر حذر داشت و زنان را از بیرون آمدن به کوچه‌ها و رفتن به حمام - به مدت ۷ سال - تا زمان خلافت الظاهر باز داشت. همه اینها که بیان شد سخنان القضاعی در کتاب تاریخ اوست.^۱ و این همه تحول، تغییر و دگرگونی برای چه بود؟ و خدای متعال به این نیرنگها، لعنت کردنها و خفیف نمودن موجودات در این خرافات آگاهتر است^۲ و اگر بعضی از این کارها صحیح

۱. وی ابو عبدالله محمد بن سلامه بن جعفر بن عنی بن حکمون مصری فقیه شافعی مذهب و قاضی سرزمین «مصر» بود. در علوم مختلف نبهر داشت و در مصر مانند وی دیده نشده است و السمعانی در شرح حال خطیب بغدادی نقل می‌کند: وی در سال ۴۲۵ هجری حج گزارد و در مراسم حج القضاعی را ملاقات کرد و از وی حدیث شنید. او دارای تألیفات چندی است از جمله کتابهای: الشهاب فی المواعظ، مناقب الشافعی و اخباره، الانباء بآباء الانبیا و تواریخ الخلفاء که در آن تاریخ جهان از آغاز خلافت تا سال ۴۱۷ هجری آمده است و کتاب خطط مصر.

ابو تمیم المستنصر وی را به سوی امپراتور نوردورا منکه بیزانس به عنوان سفیر در سال ۴۴۷ هجری / ۱۰۵۷ میلادی، برای حل اختلافی که بین آن دو بود، گسیل داشت. نک. القضاعی در شذرات الذهب، ج ۳، ص ۲۹۳ و هدایة العارفين، ج ۲، ص ۷۱ و ابن خلکان، ۲. این عبارات با طرز نگارش مؤلف هماهنگی ندارد.

بود، خدا وی را از نابودی نگه می داشت اما هیهات هیهات! و زمام کارها به دست خداست.

گفته می شود آنچه که در خزینه های بنی عبید، به هنگام نابودی دولت ایشان و چیره شدن المعز بر مملکتشان از اموال و ذخیره ها و چیزهای نفیس و گوهرها که نظیرشان نزد قیصرها و کسری ها یافت نمی شود، وجود داشت و سپاهیان جواهرات نفیس را با ترازو قسمت می کردند و جواهرات بزرگ را مثل دانه لویا و... شمارش می نمودند و عنبر و کافور را با تبر قطعه قطعه می کردند و...

گفته می شود الحاکم این اموال^۱ را که برای تجهیز سپاهیان و عمران شهرها و نقشه کشی و حفظ روحیه جنگی و توزیع خواربار مصرف می کرد، از گنجهایی در سرزمین مصر و از مقبره های قدیمی شهرهای بزرگ آن دیار استخراج کرد و در اصل از خراج شهرها در طی روزگاران به دست نیامده است.

ذکر شده که مردی از او اذن دخول گرفت، هنگامی که بر او وارد شد و در برابرش ایستاد، صورتش تغییر کرد و رنگش پرید، وی ژولیده موی و غبارآلود و آثار مسافرت بر چهره اش هویدا بود. هنگامی که سلام کرد، الحاکم به او دستور داد بنشینند. سپس وی را ترک کرد تا اینکه آرام گرفت و به حالت عادی بازگشت و به خودش آمد. آن گاه به او گفت: کیستی؟ گفت: من مردی از اهالی حوران^۲ هستم که از سرزمینم بیرون آمدم و به دست مردم «البجه»^۳ گرفتار شدم پس نزد یکی از مردان ایشان بودم این گروه

۱. گزافه گویی است و واقعیت ندارد. ۲. محلی در سرزمین شام.

۳. البجه، البجاء و البجاوی: قبایلی که بین «دنفلة» و دریای سرخ زندگی می کنند و نام شهرشان بندر «عیداب» در منطقه «قاحلة» در ساحل افریقا است. ایشان دریانوردانی ماهر بوده و به تجارت و کاروان داری حجاج مشغول بودند و از دریا مروارید صید می کردند؛ شهر «عیداب» در قرون پنجم و ششم هجری مطرح بود. این شهر، راه

شتری برای مسابقه داشتند و بر روی او مسابقه می دادند. سواری بر این شتر و مسابقه با آن را یاد گرفتم. مردی که من نزد او بودم به من دستور داد با این شتر مسابقه بدهم. روزی سوار شتر شدم، هنگامی که بر پشتش جای گرفتم به او ضربتی نواختم مثل برق از جای خود پرید و دیگر من ندانستم در خشکی هستم یا دریا، و قادر به نگهداشتن او نبودم، تا هنگامی که روز به پایان رسید و او در چشمه‌ای که از آن آب می جوشید با زانو به زمین نشست. پس فرود آمدم و از آن آب قوشیدم، شنه‌ای این چشمه چون یاقوت سرخ بود. نمی دانم در کجای سرزمین خدا بودم. در چنین حالی خوابیدم. هنگامی که بیدار شدم توبره‌ای را که همراه بود و سایللم در آن جای داشت، خالی کردم و آن را از این یاقوت پر کردم. سپس سوار شتر شدم و همه روز را آهسته با شتر راه رفتم و پیوسته بدین گونه، یک ماه از گیاهان زمین ارتزاق کردم و شتر را در آن گیاهان چراندم تا اینکه به شهر «عیذات» آمدم و وارد آن شدم و مقداری از این یاقوت را به صد دینار فروختم و به همراه اهالی «التمر» به حجاز روانه شدم و اکنون از حجاز می آیم. توبره‌اش را به الحاکم نشان داد که در آن سنگهای یاقوت زیادی بود، الحاکم فردی را به نزد جواهرسازان فرستاد و یاقوتها را به ایشان نشان داده و مسأله را برایشان شرح داد. پس مردی از جواهرسازان به الحاکم گفت: ای امیرالمؤمنین من از این چشمه خبر دارم و آن چشمه در دورترین نقطه سرزمین ایشان در مجاورت هند^۱ واقع است و افراد اندکی آن چشمه را دیده‌اند.^۲ الحاکم با آن مرد نیکو رفتار نمود و به او اجازه داد و مخیرش کرد برگردد یا در مصر اقامت کند. وی

→ تجارت خارجی به سمت جنوب محسوب می‌شد و اهالی «البجة» مالمت‌جو و امین بودند.
۱. مطلب در اینجا به هم ریخته است.

۲. این خبر به خرافه بیشتر شبیه است تا واقعیت.

اقامت در مصر را برگزید. الحاکم دستور داد به او خانه فاخری به همراه اساس که در شأن او باشد، بدهند.

ابوالقاسم احمد بن علی الجرجرای^۱ در یکی از دیوانها خدمت می‌کرد. الحاکم بر او خشم گرفت و دستور داد دو دستش را قطع کردند. وی به خاطر قطع رگ دستانش و آنچه که بر او گذشت، هیچ ناله و فغانی نکرد. سپس بعد از مدتی به شغل سابقش بازگشت و طبق معمول به کار مشغول شد. هنگامی که دید مردم با تعجب به وی می‌نگرند و چشم از او بر نمی‌دارند به ایشان گفت: امیرالمؤمنین مرا معزول نکرد بلکه به خاطر خیانتم کیفر داد. هنگامی که این سخنان به گوش الحاکم رسید او را گرامی داشت، به حضور خویش شرفیاب کرد و به وزارت برگزید.^۲ وی حدود ۸ سال وزیر الحاکم و پسرش الظاهر و نوه‌اش المستنصر بود و سیره و روش او پسندیده و آثارش موجود است. وی به سال ۴۳۶ هجری درگذشت.^۳ او همان کسی است که به هنگام سرپیچی المعز بن بادیس الصنهاجی از اطاعت بنی عبید، اعراب را به افریقیه وارد کرد و طبق آنچه نقل شد،

۱. احمد الجرجرای منسوب به «جرجرایا» یکی از روستاهای «سواد عراق» است. وی به قاهره آمد و به خدمت الحاکم درآمد و عهده‌دار اداره دیوانها شد. در سال ۴۰۳ هجری به خاطر سوءمدیریت زندانی شد. در سال بعد الحاکم دستور داد دستهایش را از مرفق قطع کنند. آنگاه او را عفو کرد و در سال ۴۰۵ هجری مسئول دیوان نفقات نمود و نجیب‌الدولة ثقب داد. وی مرتب تغییر شغل می‌داد تا اینکه خلیفه الظاهر در سال ۴۱۸ هجری او را به وزارت برگزید. او قاضی «القضاعی» را کاتب خویش کرد و امور دولت را سر و سامان بخشید و در نگهداری اموال از خود کفایت به خرج داد. به اشتباه به او نسبت داده‌اند که وی به اعراب مستقر در اطراف نیل اجازه مهاجرت به افریقیه را داد. رک. الخطط و انعاظ الحنفا از مقریزی و تاریخ‌الدولة الفاطمية دکتر حسن ابراهیم. ص ۱۶۸.

۲. الجرجرای در عهد الحاکم وزیر نشد بلکه در دوران دو خلیفه بعد وزیر شد.

۳. الجرجرای در دوران خلیفه المستنصر درگذشت.

افریقیه از دست بنی عبید خارج شد.^۱

قاضیان دوره الحاکم: الحاکم منصب قضاوت شام و بخشهای تابعه دمشق را به ابن النعمان داد و منصب قضاوت بیت المقدس را به شریف ابی طالب الحسین بن جعفر معروف به ابن بیت الزیدی حسینی داد و الحاکم، عبدالرحمن بن الیاس بن عبدالله را ولیعهد خویش کرد. هنگامی که الحاکم کشته شد او را نیز دستگیر و به قتل رساندند و علی پسر الحاکم را به ولایت برگزیدند.

از کارهای احمقانه‌ای که الحاکم انجام داد، جسارت به شخصیت شیخین یعنی ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - بود. وی اموالی توسط فرستادگانش برای مردی علوی در مدینه فرستاد که خانه‌اش در نزدیکی قبور این دو خلیفه بود، تا ایشان را در نبش قبر این دو خلیفه یاری رساند. وی هم با سرعت به این دعوت پاسخ مثبت داد و بلافاصله کار زشتشان را آغاز کردند. شخصیت معنوی این دو خلیفه بالای جانشان شد، طوفانی شدید وزیدن گرفت که بر چهره آنان می‌زد و کارشان بدانجا رسید که رعب و وحشت در دلشان افتاد. حتی ساکنان مدینه هم ترسیدند، توفان همچنان ادامه یافت. آن مرد علوی به ناچار نزد رئیس شهر مدینه رفت و داستان را تعریف کرد. وی با سرعت فرستادگان الحاکم را به کیفر رساند و الحاکم به آرزوی خود نرسید. چه حماقت‌هایی این خلیفه مرتکب شده و اصحاب تاریخ آن را نقل کرده‌اند که ما در صدد نقل آن نیستیم.^۲

۱. ابن ہندار مؤلف - رحمۃ اللہ علیہ - است، ولی کسی کہ باعث شد اعراب بہ «افریقہ» بروند، وزیر البازوری بود. او برای خوار کردن ابن بادیس کہ وی را مسخرہ کردہ بود، چنین کرد.

۲. او همان کسی است کہ حمزہ بن علی رئیس طایفہ «دروزیہ» را تشویق کرد تا ابن مذہب را انتشار دہد. زیرا او در کتابی کہ تالیف کرد، ادعای خدایی الحاکم را آشکار نمود و در آنجا گفت: کہ روح خدا در حضرت آدم حلول کرد سپس بہ

با این همه وی کارهای دیگری هم دارد که از جمله تناقضهاست و تاریخ آن را ذکر کرده و در زمره خویبهای او نوشته است. از آن جمله وی دارالحکمه‌ای را مثل اکادمیهای بغداد و قرطبه در سال ۳۹۵ هجری، ۱۰۰۵ میلادی تأسیس کرد. آنگاه کتابخانه‌ای به آن اضافه نمود که به آن «دارالعلم» می‌گفتند. این کتابخانه در آن دوره هم بی‌نظیر بود. الحاکم و خلفای بعد از او مقرری سالیانه و بخششهای زیادی به این دارالعلم و کارمندان و علمای آن نمودند و هر آنچه را که مراجعه کنندگان برای مطالعه و استنساخ نیاز داشتند از قبیل دوات، قلم و کاغذ به قدر کافی به ایشان می‌دادند.^۱

→ علی بن ابی طالب منتقل شد و از علی (ع) به العزیز و سپس به پسرش الحاکم درآمد. این مذهب قایل به تناسخ است و از غلاة اسماعیلیه محسوب می‌شود. از جمله ایشان مذهب دروزیه است.

۱. رک. المجمل فی التاریخ المصری، ص ۱۵۲.

فصل هفتم

ولایت ابی‌هاشم الظاهر لاعزاز دین الله

۴۲۷ - ۴۱۱ هجری

نام او ابوالحسن بود و ابن حزم گفت: نامش ابوالاشبال^۱ علی بن المنصور الحاکم بوده است. روز چهارشنبه سال ۳۹۵ هجری در مصر متولد شد و در روز عید قربان سال ۴۱۱ هجری، به عنوان خلیفه با او بیعت کردند. عمه‌اش ست‌الملک کفالت او را عهده‌دار شد و در پادشاهی یاور او بود و از اوایل حکومتش تا زمانی که در سال ۴۱۵ هجری وفات کرد، همراه او بود.^۲ وی

۱. به او ابو‌هاشم هم گفته‌اند. ابن خلکان، ج ۳، ص ۳۶۷.

۲. این زن به دوران‌بشی و عقل‌گرایی مشهور بود آنچنان که به تاحم دینی و حلم و بخشش اشتها داشت، گفته می‌شود وی همان کسی است که علیه برادرش - الحاکم - نوطه کرد. زیرا او از سلطنت محروم بود و برای انجام این کار از ابن‌دواس یکی از مردان قبیله «کنامه» کمک گرفت. وی در دوران ظاهر کفایت و مهارتش را در کشورداری نشان داد و از این طریق ثروت انبوهی را به دست آورد که از جمله آنها هشتصد کنیز، هشت کوزه پر از مشک، و تعداد زیادی سنگهای قیمتی که یکی از آنها قطعه یاقونی به وزن ۸ مثقال بود. خطط مقریزی ج. ص ۴۱۵.

مدت زیادی پادشاهی نکرد چون به مرض استسقا دچار شد^۱ و در شب نیمه ماه شعبان سال ۴۲۷ هجری وفات کرد. سنش کمتر از ۳۲ سال و مدت حکومتش ۱۵ سال و ۸ ماه و ۵ روز بود. وی مردی عاقل و نرمخو بود که برای جلب نظر اهل ذمه می‌کوشید و همان کسی است که فقهای مالکی و دیگر فقیهان اهل سنت را از سرزمین مصر اخراج کرد؛ و داعیان را وادار کرد که مردم را به حمایت از کتاب «دعائم الاسلام» قاضی ابن نعمان و کتاب المختصر فقهی وزیر «ابن کلس» یهودی‌الاصل، فرا خوانند. وی به افرادی از اهل ذمه که اظهار اسلام می‌کردند، اجازه داد هر وقت که خواستند، به آیین نخستشان بازگردند. دوران خلافت وی صرف انجام کارهای جاری داخل و خارج کشور شد و فرصت نیافت تا به عمران مملکت پرداخته و بناهایی درخور شأن دولت فاطمیان بنا کند. به استثنای مناره «الزلو» که در نزدیکی قصر غربی کوچک ساخته شد.^۲ وزیر وی الجرجرای الاقطع بر همه امور مملکت چیره بود. پیشتر در مورد الجرجرای سخن گفتیم و قابل ذکر است که جرجرایا از شهرهای عراق است.

یکی از مردان بنی‌امیه علیه الظاهر خروج کرد. نام او الولید بن یزید بود و می‌پنداشت از فرزندان هشام بن عبدالملک مروان است؛ و به «ابی رکوة»^۳ معروف بود. «بنومرة» به وسیله او قیام کردند. وی بر بسیاری از مناطق سرزمین «فزان» در سال ۴۱۵ هجری چیره شد و وارد شهر «لک» گردید^۴ و به عنوان خلیفه با او بیعت شد. وی به «بنی‌هذیل» نامه نوشت و از ایشان

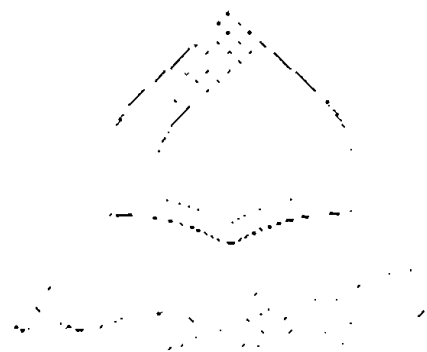
۱. رک. النجوم الزاهرة، ج ۴، ص ۲۵۲.

۲. نجوم الزاهرة، ج ۵، ص ۱۴۶ تا ۱۴۸.

۳. ظرفی از پوست (مشک) که در آن آب ذخیره می‌کنند. وی این ظرف را حمل می‌کرد و به این نام ملقب شد.

۴. لک، این روستا در ناحیه «برقة» بین طرابلس و اسکندریه است.

خواست که منبر بنی عبید را بشکنند و ایشان را لعنت کنند. بر منبر شهر «لک» به نام او خطبه خواندند و بر پدراناش یعنی بنی امیه رحمت فرستادند و اهل مصر را در تنگنا قرار دادند. امیر مصر که از «بنی مره» بود با پرداخت اموال بسیاری با وی مصالحه کرد و به امیر ایشان - ماضی بن مقرب - ده هزار دینار و بیست دست لباس فاخر اختصاص دادند. آنگاه بر مرداموی حمله کردند و او را به بند کشیدند و بر شتری نشاندند. وی هنگامی که چنین دید شربت زرنیخ خورد و مرد. جسدش را به مصر بردند و بر ساحل رودخانه نیل به دار زدند.



فصل هشتم

ولایت المستنصر بالله

۴۸۷ - ۴۲۷ هجری

هنگامی که الظاهر درگذشت، وزیر الجرجرای پسرش معد را به جای او منصوب کرد. وی طفلی خردسال و گندمگون بود. همانند جدش المعز، معد نامیده می شد و کنیه اش اباتمیم و لقبش المستنصر بالله بود. الجرجرای حکومتش را پشتیبانی می کرد. وی در روز سه شنبه هفدهم جمادی الآخر سال ۴۲۰ هجری متولد شد و در نیمه شعبان سال ۴۲۷ هجری به عنوان خلیفه با وی بیعت کردند. اگر مدت حکومتش ۶۰ سال و ۴ ماه باشد او طولانی ترین مدت زمامداری را داشته است.^۱ وی به سیاستمداری، خوش رقتاری و عفو و بخشش بسیار، موصوف بود. نام وی بر همه منبرها از غرب اقیانوس اطلس تا دریای سرخ و یمن، حجاز، بغداد و موصل شنیده می شد^۲ و در دوران او المعز بن بادیس الصنهاجی امیر افریقیه از اطاعت بنی عبید سرپیچید و به حکومت «بنی عباس» گردن

۲. همان.

۱. تاریخ الدولة الفاطمية، ص ۱۶۹ به بعد.

نهاد. پس الجرجرایبی گفت: به او وظیفه‌ای مده و سپاهش را تجهیز نکن. الجرجرایبی کوچاندن اعراب نیل به سمت افریقیه^۱ را طراحی نمود. هنگامی که اعراب به آنجا رسیده و داخل آن شدند، موجب خرابی و از دست رفتن حکومت «صنهاجه» در افریقیه گردیدند.

در سال ۴۶۴ هجری واقعه‌ای به نام «کوم‌الربش» در میان ترکان و مغربی‌ها صورت گرفت. در یک روز دوازده هزار نفر مردند و ۴ سال این فتنه در میان ایشان طول کشید و علت درگیری آن بود که «بنی‌مره» از ساکنان دریاچه علیه المستنصر قیام کردند و المستنصر، فرمانده‌اش - عزیزالدوله ریحان - ترک را برای تأدیب ایشان در رأس سپاه عظیمی گسیل داشت. وی بر ایشان پیروز شد و در نزد خلیفه ارجمند گردید. ریحان و سپاه مغربی‌ها را با افزایش حقوقشان و کم نمودن حقوق ترکان «بنی‌جلده» به سوی خود جلب کرد. سختگیری او بر ایشان باعث این فتنه شد که در یک روز دوازده هزار نفر از دو طرف مردند. این درگیری ۴ سال طول کشید و مانع از کشت و زرع مردم و عمران شهر شد. قیمت غلات بالا رفت و غذا در مصر نایاب شد، به گونه‌ای که مردم به خوردن سگ و گربه روی آوردند. حتی برخی از ایشان بعضی دیگر را خوردند و در مصر چنین گرسنگی‌ای از دوران ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه کس ندیده است.^۲ در دوران المستنصر یک فرد یهودی به توصیه «نظاره» مادر خلیفه به امارت رسید^۳ که به او ایاسعید شوشتری می‌گفتند. وی دوست و معاشر

۱. نزد محققان ثابت نشده است که وی صاحب ثنوری کوچاندن اعراب نیل به سمت افریقیه باشد و در واقع وزیر «البازوری حسن بن علی» این کار را کرد که در سال ۴۵۰ هجری، ۱۰۵۸ میلادی کشته شد.

۲. نک. حسن المحاضرة از سیوطی، ج ۲، ص ۱۱۶ و تاریخ مصر از ابن‌المُبَرِّس، ص ۱۳ تا ۳۴.

۳. وی قبل از ازدواج با پدرش الظاهر، کنیز خانه یهودی مذکور اباسعید شوشتری بود،

خلیفه بود و نفوذ زیادی پیدا کرد و مناسب دولتی را به دست یهودیان سپرد. ایشان، مسلمانان را شکنجه دادند؛ به گونه‌ای که حدی بر آن متصور نیست. یکی از شاعران آن دوران این اشعار را در این خصوص سروده است:^۱

یهودیان این زمان به نهایت آرزوهای خود رسیدند و حاکم شدند.
عزتمند شدند و ثروت در دست ایشان است، بعضی از ایشان مشاورند و برخی امیر.

ای اهالی مصر، شما را نصیحت کردم یهودی شوید که فلک هم یهودی شد.^۲

و این همان کسی است که بر اخبار او آن‌گونه که «ابن حیان» گفته است، دست یافتیم.^۳ همچنین هرج و مرج در خلافت او ادامه یافت و نظام حکومتی را تحت تأثیر قرار داد و از نتایج آن این است که در ظرف ۹ سال، ۴۰ وزیر دولت را به دست گرفتند و کارها به دست دایی او افتاد تا اینکه خداوند کشور را به دست مرد باکفایتی به نام بدرالجمالی سپرد. کسی که به هنگام پناهنده شدن «المستنصر» به وی، والی شهر «عکا» در «فلسطین» بود. وی توانست بر آتش افروزان و آشوبگران چیره شود و نعمت امنیت و آرامش را در سال ۴۶۶ هجری به کشور بازگرداند.

در دوران این خلیفه «ادارسه» سلطه فاطمیان را از کشور «مغرب الاقصی» برانداختند و در آنجا حاکمیت یافتند و جزیره «سیسیل» از اطاعت «بنی عبید» بیرون آمد و به دست «روجیر نرماندی» افتاد و

→ است.

۱. معروف به ابن البواب از تاریخ الدولة الفاطمية، ص ۱۷۰.

۲. حسن المحاضرة از امام سیوطی.

۳. معروف به ابن البواب از تاریخ الدولة الفاطمية، ص ۱۷۰.

همچنین سرزمین «حجاز» از ایشان جدا شد.^۱



۱. ابومروان حیان بن حلف بن حیان در «قرطبه» متولد شد. وی مسن و باتجربه بود و کتابهای المبین فی تاریخ الاندلس در ۶۰ جزء، المقتبس فی تاریخ الاندلس، در ۱۰ جلد و کتاب معرفة الصحابة از آن اوست که جزء سوم کتاب اخیر در کتابخانه اسکوریال می‌باشد. ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۶۸.

همچنین در آنجا مورخ دیگری است معروف به ابن حیان و نام از عبیدالله بن محمد بن جعفر الحافظ اصفهانی است که در سال ۲۷۴ هجری متولد شد و در سال ۲۶۹ هجری درگذشت و دارای تألیفات: تاریخ بلدة و تاریخ علی السنین و کتب دیگر است. رک. النجوم الزاهرة، ج ۴ و معجم البلدان، ج ۱.

فصل نهم

ولایت ابوالقاسم احمد المستعلی بالله

۴۹۵ - ۴۸۷ هجری

آنچنان که گفته می‌شود او پسر المستنصر است و اسم او برای من روشن نشده است و گفته شده، اسم او احمد است. من در مورد او در یکی از آثارش چنین خواندم: الحمد لله علی آلائه، خدای را به خاطر نعمتهایش سپاس می‌گویم. بعد از وفات پدرش در سال ۴۸۷ هجری با او به خلافت بیعت شد و مقام ولایتمهدی از آن برادر بزرگترش ابی منصور نزار بود. و این کار به کوشش وزیر پدرش الفضل بن بدر الجمالی انجام شد، به خاطر کینه‌ای که از او در دل داشت، نظر مردان حکومت را از برادرش «نزار» برگرداند.^۱

در دوران وی دولت فاطمیان دچار تزلزل شد و در بیشتر شهرهای شام، دعوتی برای فاطمیان انجام نگرفت و قطع شد. حکومت فاطمی به

۱. در پشت دیواری که برادر کوچکش المستعلی بنا کرده بود زندانی شد و مرد.

دو شاخه «نزاریه» که امامت جناح دیگر یعنی «مستعلویه» و «طیبیه»^۱ را رد می‌کرد، تقسیم شد و «نزاریه» خلافت «نزار» را درست می‌پنداشتند. الافضل بن بدرالجمالی^۲ وزیر المستعلی از او سلب اراده و حاکمیت کرده بود.



۱. منسوب به امام الطیب بن الأمر و نوه المستعلی، گاهی شاخه المستعلویه به جای الطیبیه شناخته می‌شود.
۲. الافضل بن امیرالجیوش بدرالجمالی مردی دانش دوست بود و کتابخانه بزرگی داشت که گفته شده پانصد هزار جلد کتاب داشته است. وی به شعراء دانشمندان و نویسندگان بی حساب بخشش می‌کرد و از این رهگذر ایشان را مهار کرده و به کنترول خویش در می‌آورد.

فصل دهم

ولایت الامر یا حکام الله ابی علی المنصور بن المستعلی

۴۹۵-۵۲۴

نه اسم او را می شناسم و نه خبری از او به دست آورده‌ام، بجز آنچه که فقیه قاضی ابوالمکارم هبة الله المصری^۱ - رحمه الله علیه - به من گفت: ده نفر از حشاشین (پیروان نزار) در داخل تنور نانوايي که بر سر راه الامر واقع شده بود (در روزی که وی برای گردش خارج می شد) اجتماع کردند و در آنجا نان و عسل خوردند و در خوردن درنگ نمودند تا الامر در بازگشت از گردشگاهش از آنجا بگذرد.

راه تنگی در کنار تنور واقع بود، بزرگان همراه الامر یکی یکی به خاطر

۱. شاید یکی از این دو نفر به این اسم باشند یا ابوالمکارم هبة الله بن وزیر بن مقلد الکاتب، شاعر مصری و دوست شاعر ابن المنجم معروف، یا قاضی سعید هبة الله بن جعفر بن سناء المالک مصری متوفی به سال ۶۰۸ هجری، که شاعری برجسته و نویسنده‌ای زبردست بود. وی دارای دیوان شعر و تألیفات متعددی است. از شاعر ابی المکارم که ذکر آن رفت، انتقام گرفت زیرا او را هجو کرده بود. این دو معاصر یکدیگرند.

تنگی راه از آنجا عبور کردند. افرادی که کمین کرده بودند با دشنه به وی حمله کردند، یکی از آنها بر پشت اسب الامر سوار شد و او را با دشنه زد، نه نفر از همراهان او را کشتند و الامر درحالی که رمقی برایش نمانده بود به قصرش رسید و بعداً بر اثر این حادثه درگذشت.

الامر از دخالت‌های بی‌جای وزیرش در امور مملکتی به تنگ آمد. پس طرح کشتن [ترور] او را ریخت تا از دستش رها شود. بخصوص هنگامی که وی به مذهب دوازده امامی گرایید و ۴ عید میلاد را که هر ساله فاطمیان آنها را جشن می‌گرفتند، ملغی کرد که عبارتند از: میلاد پیامبر (ص)، میلاد امام علی (ع) میلاد حضرت فاطمه (ع) و میلاد امام زمان؛ به علاوه او دشمنی با جماعت باطنیه را نصب‌العین خویش قرار داده بود. لذا الامر تصمیم گرفت که از دست او و همفکرانش خلاص شود. سرانجام الامر و باطنیان بدون برنامه قبلی برای کشتن او همدست شدند. وی با باطنیه قرار گذاشت که این کار به دست ایشان صورت گیرد. در آخرین روز ماه رمضان سال ۵۱۵ هجری، ۱۱۲۱ میلادی درحالی که الافضل در مصر عازم قصرش بود، مرد خیاطی از شهر قاهره او را تعقیب می‌کرد تا وی را غافلگیر کرد و با دشنه‌ای که به همراه داشت ضربات کاری و کشنده‌ای بر او زد^۱ و بدین‌گونه بر روی این فاجعه و حادثه غم‌انگیزی که بر سر این وزیر آمد، پرده انداخت. فردی که به خاطر روش نیکو و عدالت پیشگی و مردم‌داری‌اش برجسته شده بود. و بطانحی که جایگزین الافضل گردید در مرگ او نقش بسزایی داشت.

۱. این اطلاعات را ما از کتاب ابن میسر، ص ۲۵۷، و تاریخ مصر، ص ۵۸، و کتاب النظم الاسلامیه دکتر حسن ابراهیم و برادرش علی، ص ۸۴ خلاصه کردیم. همچنین نک. ص ۱۲۱ همان کتاب.

فصل یازدهم

ولایت ابی المیمون الحافظ لدین الله عبدالمجید

۵۴۴-۵۲۴ هجری

الحافظ پسر خلیفه نبود. وی از اعضای دارالخلافة و پسر رئیس ایشان بود.^۱ در مذهب ایشان جز پسر خلیفه ولایت نمی یافت و هنگامی که خلیفه الامر مرد، پسری نداشت.^۲ البته احتمال می دادند که همسرش فرزندی از او بیاورد و بدین گونه الحافظ هنگامی که آن بچه احتمالی مشخص نشد به عبدالمجید که داعی فاطمیان بود و برای آنان بیعت می گرفت^۳، گفت: برایم

۱. پدرش امیر ابوالقاسم محمد بن المستنصر عموی خلیفه الامر بود.

۲. صحیح این است که الامر دارای پسری از یکی از معشوقه هایش بود و در نامه ای به اروی الحره آن زن زیرک که همسر علی الصلیحین بود - که از طرف فاطمیان حاکم سرزمین یمن بود فرستاد - بشارت بچه دار شدن را بداد. و از اینجا گمان می رود که الحافظ خلافت را غصب کرده است و در مسأله امامت ذی حق نبوده است. و برای پسر نابالغی در سرزمینش دعوت به امامت کرده است. تفصیل این موضوع را در تاریخ الدولة الفاطمیه، ص ۲۳۹ و بعد از آن ببینید.

۳. مهمترین وظیفه «داعی» اقدام به انتشار دعوت فاطمی در مساجد و مکتب خانه ها بوده است و مقام داعی در دربار بعد از قاضی القضاة قرار داشته و لباس مخصوص

بیعت بگیر. وی خودداری کرد و از این کار شانه خالی نمود. او را عزل کردند و داعی دیگری را جلو انداختند که برایش بیعت گرفت. این مطلب را نیز ابوالمکارم - رحمت الله علیه - برایش گفت و غیر از آن من چیزی ندارم. این خلیفه^۱ شیفته علم نجوم بود و از طریق نجوم هم او را فریب دادند، بعضی از منجمان به او گفتند که دولت تو، به دست مردی موسوم به الآخرم بن زکویه الکاتب شکوفا می شود، اوصاف او را هم برایش ذکر کردند و نیرنگ تمام به کار بردند. وی دستور داد چون کاتبان نصاری (عیسوی) بر دیگران رجحان دارند، از آنان استفاده شود از جمله از الآخرم که صفاتش را برای او برشمردند. الحافظ کلیه کارهای دیوانی را به وی محول کرد و این فرصتی نیکو بود تا وی بتواند کاتبان مسیحی را به طور تمام و کمال در اختیار بگیرد. در نتیجه کاتبان مسیحی استبداد و گردنفرازی به خرج دادند و به حساب مسلمانان، غرق در ناز و نعمت گردیدند؛ و بر کلیه زندانها چیره شدند و بردگان و کنیزان را از میان مسلمانان انتخاب کردند و کار بر کاتبان مسلمان چنان سخت شد که یکی از آنها از روی درماندگی پسران و دخترانش را به یک شخص مسیحی فروخت. ابن خلل شاعر در این خصوص چنین سرود:

هنگامی که مسیحیان بر نوامیس مسلمانان چیره شوند

در زین و یراق استران هم زیاده روی می کنند

می پوشیده است. کارهای او بسیار بوده که مهمترین آن ریاست دعوت اسماعیلیان بوده است.

۱. وی در عسقلان در سال ۴۹۸ هجری متولد شد و خلافتش ۱۸ سال و ۴ ماه و ۱۹ روز طول کشید. احمد بن الوزیر الافضل وزیر او بود که به سبب باطل کردن دعوت اسماعیلیان و روی آوردن به مذهب اهل سنت ترور شد. پدر وی زمینه روی آوری به طریقه اهل سنت را به طور پنهانی، نخست با گرایش به شاخه اثنی عشری آماده کرد. نگ. الخطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۶۵.

دولت اسلام بدین سبب خوار می شود
 و کارها به دست نابکاران می افتد
 پس به دجال یک چشم بگو
 اگر عزم خروج داری زمانت فرا رسیده است^۱
 و در درگاه الحافظ طبلی بود که شیرماه دیلمی آن را از سنگهای قیمتی
 هفت گانه به گونه کواکب هفت گانه برای او ساخته بود و آن در ایوان دربار
 قرار داشت. هنگامی که کسی غذا می خورد و شکمش نفخ می کرد،
 ضربه ای به این طبل می زد و ناگهان بادی از وی بیرون می آمد و این کار تا
 اتمام نفخ شکمش ادامه پیدا می کرد، و این چیز عجیبی است که روایت
 شده است. ۱۰

۱. الخطط، ج ۲، ص ۲۴۸ و بعد از آن.

فصل دوازدهم

ولایت ابی المنصور الظاهر بامر الله

۵۴۹-۵۴۴ هجری

او یوسف^۱ پسر عبدالمجید الحافظ بود. وزیرش عادل نام داشت. این عادل پسر زیبایی داشت^۲ که الظاهر خلیفه او را دوست می داشت و شبها تغییر چهره داده و با او در کوچه های مصر گردش می کرد. لذا از هر سو تیرهای طعنه به خاطر رفتار الظاهر و این پسر، به سوی عادل باریدن گرفت و نامهای بدی بر او نهادند. عادل این مطلب را به پسرش یادآور شد. شبی آن دو طبق معمول با هم بیرون رفتند و تیرهای نیرنگ بر آنها بارید، هنگامی که وی نزدیک خانه اش رسید، [پسرک] اظهار تمایل کرد که به نزد

۱. مفریزی در الخطط او را اسماعیل نامیده است.

۲. نام العادل، عباس بود و اسم پسرش «نصر» و ایشان از قبیله صنهاده مغرب هستند که به قاهره آمدند، به خلیفه پیوستند و به خدمتش درآمدند. خلیفه به او خلعت داد و او را به منصب وزارت گمارد. به نقل از النجوم الزاهرة با اندکی

او برود و بدین وسیله به او بفهماند که دوستش دارد.^۱ پس با او وارد خانه شد، هنگامی که در خانه مستقر گردید، گردن الظافر را زد و نیز گردن تمام پسر بچه‌هایی را که با او بودند. پسر بچه‌ای فرار کرد و نزد فرزندان عادل مخفی شد، هنگامی که صبح شد این خبر را به پدرش اطلاع داد و او را آگاه نمود که کار را تمام کرده است.

عادل در قصر مستقر شد و کارها را به گونه‌ای دیگر جلو داد. از او خواستند آنچه را که بر سر الظافر آمده است، آشکار کند و خواستار خروج الظافر شدند. (مردم مصر در دوران فاطمی عادت داشتند که هر روز دوشنبه و پنجشنبه به ترتیب درجات اجتماعی به دیدار خلیفه بروند. اول وزرا بعد منشیان، سپس قاضیان، بعد فقیهان، آنگاه فرماندهان و سپاهیان، سپس اعیان شهر. در یکی از این دو روز (دوشنبه و پنجشنبه) برای این کار اجتماع می‌کردند). برادران الظافر اعلام کردند که وی معذور است و یکی از برادران المظافر که جبرئیل نام داشت، سخنگوی ایشان بود. مردم گفتند: فرزند تو دیروز الظافر را بیرون برد و برنگرداند. عادل به ایشان گفت: او را کشتید برای اینکه جانشین او بشوید؛ و همه ایشان را [معترضان] کشت و پسر او را به نام الفائز که کودکی ۵ ساله بود، بیرون آورد و به جای او نشانند و با او بیعت کرد. خبر چگونگی کشته شدن الظافر توسط پسرکی که از مرگ رهایی جسته بود به خواهر الظافر رسید. وی بی‌درنگ والیان، فرماندهان و رؤسای همه شهرهای مصر را از این موضوع مطلع ساخت و از آنان استمداد جست. عادل این خبر را شنید، صد هزار دینار برداشته و از مصر فرار کرد. این خواهر به مسیحیان در مورد کار عادل نامه نوشت و آنها راه را بر او بستند و پسرش را که با پدرش

۱. اصل مطلب کتاب در اینجا آشفته است.

فرار کرد، اسیر نمودند. عادل پسرش را در مقابل همه اموالش از آنها خرید. وی را شکنجه کردند تا اینکه درگذشت و عادل و پسرش به این سرانجام رسیدند و این تمام آن چیزی بود که ابوالمکارم -رحمت الله علیه- برایم روایت کرد.^۱



۱. خلافت الظاهر ۴ سال و ۷ ماه و ۲۵ روز طول کشید. الخطط مقریزی، در مورد چگونگی کشته شدن الظاهر و پناهندگی وزیرش و فرار پسر او - نصر - به سوی صلیبی ها در شام، اقوال مختلفی بیان شده است. خواننده می تواند در این خصوص به کتابهای تاریخ الدولة العاطمية و تئمة المختصر ابن الوردی و النجوم الزاهرة و دیگر کتب تاریخى مراجعه کند.

فصل سیزدهم

ولایت ابوالقاسم عیسیٰ الفائز بنصرالله

۵۵۵ - ۵۴۹ هجری

وی آنچنان که پیشتر بیان شد فرزند الظافر است. در مورد او خبری نیافتم و اسم او را نشناختم. زین العابدین عمرو بن الوردی در کتاب تاریخش به نام *تتمة المختصر جزء دوم، صفحه ۶۲* می‌گوید:

در سال ۵۵۵ هجری «الفائز بنصرالله ابوالقاسم عیسیٰ بن اسماعیل» وفات کرد و شش سال و دو ماه خلافت کرد. ۵ ساله بود که خلیفه شد و هنگامی که مرد، الملک الصالح بن رزیک^۱ وارد قصر شد و پرسید: چه

۱. نام او الملک الصالح طلائع بن رزیک ارمنی است. وی والی شهر «اناشمونین» بود که در صعبد مصر [مصر علیا] واقع است و در دوران عاضد وزارت یافت وی به دسیسه عمه عاضد که نقشه کشتن وی را در داخل قصر کشیده بود، با ضربات دشمن کشته شد. بدن مجروح او به خانه‌اش حمل شد. در اینجا روایتی وجود دارد که خود العاضد را متهم به این ترور می‌کند. هنگامی که العاضد این خبر را از مادرش شنید، منکر این کار شد و آن را به گردن عمه‌اش انداخت. سپس به دنبال عمه‌اش فرستاد تا قبل از مرگ وی او را قصاص کند و چنین کرد. وی درخواست کرد که وزارت را به پسرش - رزیک - بدهند. العاضد نیز چنین کرد و به خاطر شهرت و آوازه‌ای که طلائع

کسی می‌تواند کار را اصلاح کند؟ مرد مسنی را نزدش حاضر کردند، بعضی از دوستان صالح به او گفتند: عباس [منظور العادل وزیر الظافر می‌باشد] هنگامی که این بچه را فریب داد از تو دوراندیش‌تر نبود. الصالح با شتاب العاضد دین الله پدر محمد بن عبدالله بن الامیر یوسف بن الحافظ را که نوجوانی بیش نبود، احضار کرد و با او بیعت نمود و دختر خویش را به ازدواج او درآورد و اموالی را که مانندش شنیده نشده است به او منتقل کرد. تولد الفایز در سال ۵۴۴ هجری بود. وی در هنگام وفات ۱۱ سال و ۲ ماه داشت.^۱

→ در بین مصریان داشت، شهر قاهره در مرگش انده گین شد. شعر زیر نمونه‌ای از اشعار اوست:

ما مهر و رأفت را بسا قدرت در هم آمیختیم
گویی، چونان ابری بودیم که دارای رعد و برق و باران بود

۱. رک. انعاظ الحنفاء، ص ۱۶۶.

فصل چهاردهم

ولایت ابی محمد عبدالله العاضد لدین الله

۵۶۷-۵۵۶ هجری

العاضد، این چه لقب عجیبی است! یعنی قاطع!^۱ به وسیله او کار فاطمیان به اتمام رسید و انسجامشان از بین رفت و وحدتشان متلاشی شد. کجایند کسانی که «ایوان» و «حمدان» را بنا کردند؟ و آن کیست که شب و روز برایش باقی می ماند!

او عبدالله بن یوسف الظافر نام داشت، بچه سال و گندمگون بود و وزیرش شاور السعدی^۲ نام داشت. الظافر و شاور (خلیفه و وزیر) بر آن شدند که از کردها^۳ دعوت کنند و از ایشان یاری بخواهند و از کمک آنها در مقابله با صلیبیان بهره مند شوند. آنها نیز با شتاب به این دعوت پاسخ

۱. در اصل یعنی قاطع؛ و مؤلف در اینجا به معنای لغوی کلمه اشاره دارد.

۲. در نسخه اصل سابور نوشته شده؛ و در اینجا به استناد کتاب فتمه المختصر، ج ۲ ص

۶۶ و دیگر منابع اصلاح شده است.

۳. الفز در اینجا به معنی «اگراده» است.

مثبت دادند و به مصر آمدند. رئیس این قوم اسدالدین شیرکوه^۱ بود که برادرزاده اش یوسف، معروف به صلاح الدین او را همراهی می کرد. بعد از اینکه فتنه ای رخ داد و موجب جدایی وزیر و خلیفه شد، شاور وزیر کشته شد^۲ و اسدالدین جانشین او گردید، کارش را ادامه داد در این هنگام العاضد در مصدر کار بود ولی در حقیقت قدرت اسمی داشت و نه واقعی (همانند حرف واکه در کلمه عمرو نوشته می شود، ولی خوانده نمی شود).^۳ پس از اندک زمانی اسدالدین درگذشت. برادر زاده اش یوسف بن ایوب^۴ حکومت یافت^۵ و العاضد بر او تاخت و افراد خاندانش از دور و بر العاضد پراکنده شدند و صلاح الدین^۶ برخلاف آنچه که از خود

۱. کلمه «شیرکوه» را از کتاب التاريخ الدولة الفاطمية، ص ۱۸۳ برگرفتیم.
۲. «شیرکوه» او را به دستور «العاضد» در سال ۵۶۴ هجری، ۱۱۶۹ میلادی کشت.
۳. مؤلف می خواهد بگوید او با وجود این وزیر جدید فاقد شخصیت بود و حالت او را به «واو» زاید اضافه شده به اسم «عمرو» تشبیه کرده است که نوشته می شود ولی خوانده نمی شود و دلیل زاید بودنش این است که در حالت نصب این «واو» حذف می شود؛ مثل ساعدت «عمراً» و فقط این «واو» برای جدایی بین اسم «عمرو» غیر منصرف و «عمرو» منصرف آمده است. یکی از شعرا مرثیه را که ادعا می کرد از قبیله «سلمی» است چنین هجو کرده است:
ای نادانی که ادعا می کنی از قبیله «سلمی» هستی
نروند از آنانی و نه حتی بخشی از ناخن آنهایی
وابستگی تو به قبیله «سلمی» همانند «واو» ای است که
در نگارش از روی ستم به «عمرو» ملحق می شود.
۴. به استناد مجموعه استاد فاطمیان، تولیت وی از سال ۵۵۵ هجری آغاز می شود.
۵. (اسدالدین شیرکوه) دو ماه بعد از به وزارت رسیدن درگذشت و برادرزاده اش - یوسف صلاح الدین - جانشین او شد؛ آن گونه که پیشتر بیان شد. نک. به ابن خلکان، ج ۲، ص ۵۰۱.
۶. جد پدری وی مردی از کردها از شهر «دربین» بود که به او «شادی» می گفتند و در پسر به نامهای «ایوب» و «شیرکوه» داشت. این دو در عهد «سلجوقیان» زندگی سیاسی شان را در «عراق» آغاز کردند. ایوب حاکم شهر «تکربیت» بود. در این هنگام برادر کوچکش شیرکوه بر شخصی ستم کرد و او را کشت. بهروز سلجوقی آن دو را از

«عراق» بیرون کرد. آن دو به نورالدین زنگی پادشاه شام پیوستند. وی آنها را گرامی داشت و ایوب را حاکم «دمشق» و شیرکوه را والی «حمص» کرد. مصر آن زمان در هرج و مرج غیرقابل تصویری فرو رفته بود و خلیفه عاضد نمی توانست این اسب سرکش را مهار کند. بخصوص بعد از اینکه وزیرش ابن رزیک کشته شد. شاورالسعدی وارث این مصیبتها شد و حوادث پشت سر هم اوضاع را خطرناکتر کرد... به خاطر وجود همین شاور وزیر العاضد راهی پیدا نمی کرد که از نورالدین زنگی کمک بنخواهد. نورالدین به طور مشروط با فرستادن شیرکوه گرد به کمک او شتافت؛ ولیکن شاور حبله گرس از اینکه کارش در مصر قوام گرفت با نودگمی همه چیز را برای شیرکوه واژگون جلوه داد و سعی کرد با صلیبیون برضد کسانی که به آرامی به آن سرزمین کمک می کردند، هم پیمان شود. صلیبی ها فرصت را غنیمت شمردند و برخی از شهرها و روستاهای مصر را اشغال کردند و کنترل حوادث از توانایی عاضد خارج شد؛ و از نورالدین زنگی خواست که برای بار دوم به وسیله شیرکوه او را یاری کند. نورالدین درخواست او را اجابت کرد. شاور همچنان نفاق می کرد که شیرکوه بازگشت و به جای او به وزارت رسید. لیکن بیش از دو ماه در مقام وزارت باقی نماند؛ و برادرزاده اش صلاح الدین ملقب به ملک ناصر در سال ۱۱۶۹ میلادی جانشین او شد. صلاح الدین به نیابت از سوی نورالدین زنگی عهده دار این مقام شد. به دستور نورالدین، ایوب و کلبه افراد خانواده اش به پیشنهاد خودشان به مصر آمدند. این خانواده صاحب اراضی حاصلخیزی در مصر شدند. «ایوب» اداره امور مالی دولت را عهده دار شد. حکومت صلاح الدین جان گرفت و همه رؤسا و بزرگان در مقابل او خاضع شدند. نفوذ عاضد کاهش یافت و دستش از امور دولتی کوتاه شد. در یکی از روزها بین صلاح الدین و نورالدین برخورد تلخی پیش آمد. صلاح الدین به نورالدین گفت که قصد دارد اسم عاضد را از خطبه بپندازد و به جایش نام خلیفه سنی مذهب المستنضی عباسی را در خطبه جاری سازد. نورالدین وی را از سرانجام این کار ترسانید و او را در اجرای این نقشه مردد کرد، چراکه نورالدین در این خصوص اصرار می کرد. با همه اینها صلاح الدین سرانجام اسم خلیفه شیعی را از خطبه انداخت و خطبه ای به نام خلیفه عباسی جاری کرد. خبر این حوادث هرگز به گوش عاضد نرسید زیرا وی از شدت بیماری بیهوش بود. تا اینکه در روز دهم محرم سال ۵۶۷ هجری درگذشت؛ و دست صلاح الدین در قصر خلیفه در آنچه از گنجها، جواهرات، کنیزها و غلامان جمع کرده بود، باز شد. چیزهایی که لازمه پادشاهی است و چونان مرواریدی درخشان در چهره زمان می درخشید. صلاح الدین در آخر عمر در قلعه دمشق مریض شد و به سال ۵۸۹ هجری در آنجا درگذشت، خدایش رحمت کند.

بروز می داد معتقد بود و با وجود اینکه سنی بود اظهار تشیع می کرد. صلاح الدین علی رغم اینکه می گفت شغل وزارت او را کفایت می کند، در کمین خلافت بود تا اینکه اکراد مخالف فاطمیان خطبه به نام المستضی که در آن زمان حاکم بغداد بود، خواندند. آنها طوری رفتار می کردند که گویی کلمه المستضی را به عنوان صفتی برای العاضد به کار می برند. خطیب صلاح الدین چنین خطبه خواند: خدا یا فلان کس را نیرومند ساز و همچنین العاضد المستضی بأمر الله را؛ و بدین وسیله می خواست مزه دهان مردم را بفهمد که چه عکس العملی نشان می دهند. کسی عکس العملی نشان نداد و حتی دو بز هم به جان یکدیگر نیفتادند.^۱ در همین زمان العاضد نیز دوگذشت. گوینده ای در این خصوص گفته است: به مرگ خودش مرد^۲ و دیگری زبان حال او را چنین بیان کرده است: به دست خودم مردم و نه به دست عمرو؛ و با دست خودش، خود را مسموم کرد و گفته شده است که یوسف بن ایوب او را مسموم کرد و نام او را از صفحه روزگار پاک گردانید. هنگامی که مرد، پارچه ای به روی او کشیدند... و «یوسف بن ایوب» بر او وارد شد و گواهانی با خود بیاورد، او را دیدند، معاینه کردند و آثاری از قتل در او مشاهده نکردند.

این ایوب در تشیع جنازه العاضد پیاده در حالی که سینه چاک می کرد، راه افتاد و لباس سفید پوشید^۳ و این مسأله در اواخر سال ۵۶۷ هجری بود. یوسف صلاح الدین دولت بنی عبید را برانداخت و به نام «بنی عباس»

→ در این بخش از منابع زیر استفاده شده است: *تمة المختصر*، ج ۲۲، ص ۷۸-۷۹ و ۱۰۶-۱۰۷ و کتاب *تاریخ الشعوب الإسلامية* از بروکلمان، ص ۳۵۰ به بعد و کتاب *تاریخ الدولة الفاطمية*، ص ۱۹۰ تا ۲۰۰. ۱. حدیث نبوی. ۲. حدیث نبوی، کتاب *الحيوان*، ج ۱، ص ۳۵. ۳. آن شعار فاطمیان بود.

خطبه خواند.

سپس این سالها و اهالی آن سپری شدند

گویی که همه ایشان خواب و خیال بوده‌اند^۱ و بدین‌گونه است روزگار و اهل روزگار، و همه چیز به سوی خدا سیر می‌کند، و «بنی عبید» به آرامی پیگیر مسأله شدند. کسی بر این راز آگاهی یافت، او را در «قاهره» زندانی کردند؛ و بقیه ایشان تا سال ۶۱۷ هجری، در آنجا بودند و در آنجا زادوولد می‌کردند. بعد از آن «بنی عبید» را از ازدواج بازداشتند تا بلکه نسل ایشان منقرض شود و ریشه آنها برافتد. «صلاح الدین» قصد داشت پس از چند سالی ایشان را آزاد نماید و به جمع مسلمانان ملحق کند، از همین رو تصمیم گرفت در این خصوص استفتاء کرده، مشورت نموده و مطالعه و تحقیق نماید. لذا به فقهای «اسکندریه» نامه نوشت، ایشان جمع شدند و به اتفاق آرا این سخن خدای بزرگ را به او نوشتند: هاتم هولاء تحبونهم ولا يحبونکم... «این نکته را به خاطر بسپارید که شما آنان را دوست می‌دارید و آنان شما را دوست نمی‌دارند، شما به تمام قرآن ایمان دارید و آنها تنها قسمتی را می‌پذیرند که با اعتقاد آنان برابر باشد. هرگاه با شما مواجه شدند، می‌گویند که ایمان آورده‌ایم و چون با همکیشان خود به خلوت می‌شوند از خشمی که بر شما دارند، سرانگشت خویش را به دندان می‌گزند، بگو یا خشم درون بمیرد.»^۲ فقها بدین‌گونه جواب او را دادند. صلاح الدین هم همه ایشان را تبعید کرد. همه دشمنان نزد خدا جمع خواهند شد و ظالم و مظلوم در حضور او یکدیگر را خواهند دید، آن هنگام بدهکار و طلبکار، شاکی و

۱. این بیت از قصیده ابن تمام است.

۲. قرآن، سوره آل عمران، آیه ۱۱۹.

متشاککی با یکدیگر روبه‌رو خواهند شد.

برخی از شاگردان «حجاج» به من گفتند که فردی گندمگون از این سلاله به نام «داوود» وجود دارد که اگر مردم مصر از وجودش مطلع شوند، پرستش خواهند کرد؛ و دولت ایشان از هنگامی که در «سجلماسة» با عبیدالله المهدی بیعت کرد تا مرگ العاضد، ۲۸۲ سال طول کشید.

ناسخ در آخر کتاب چنین نوشته است: «آنچه که ما یافتیم به پایان رسید. در واقع تحریفات زیادی در کتاب شده است (زیرا که ناسخ در نسخه اصلی تحریفات زیادی دیده و از آنها مطلع شده) است و در اوایل ذیحجه سال ۱۲۶۵ هجری از استنساخ آن فراغت حاصل شد.»

ولاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم



١. الدرايه فيمن عرف من العلماء في المائة السابعة ببجاية، چاپ الجزائر، ١٩١٠ ميلادى.

٢. موجز التاريخ العام للجزاير، عثمان الكعاك، چاپ تونس.

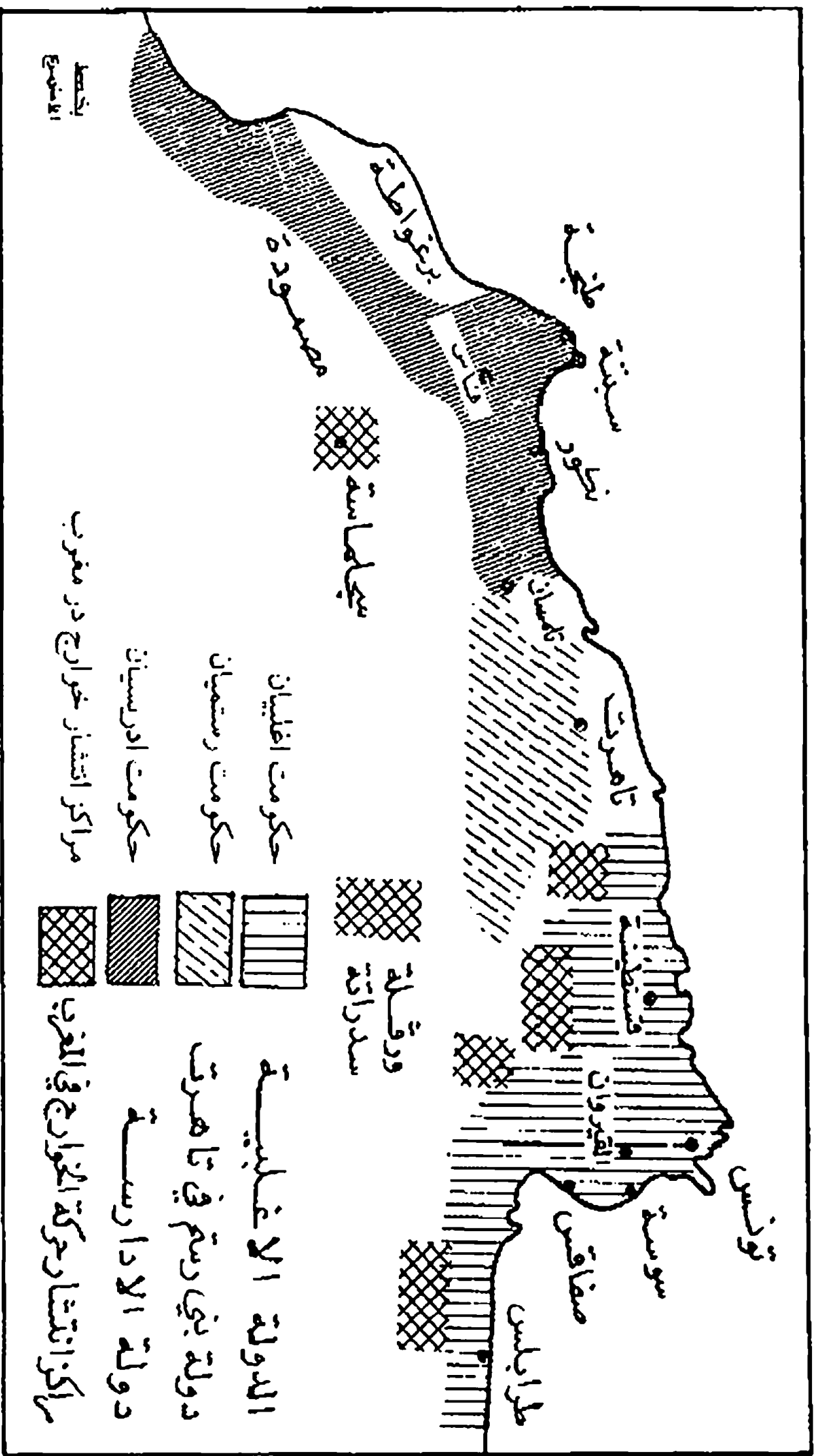
٣. بلاغة العرب في الجزاير تونس.

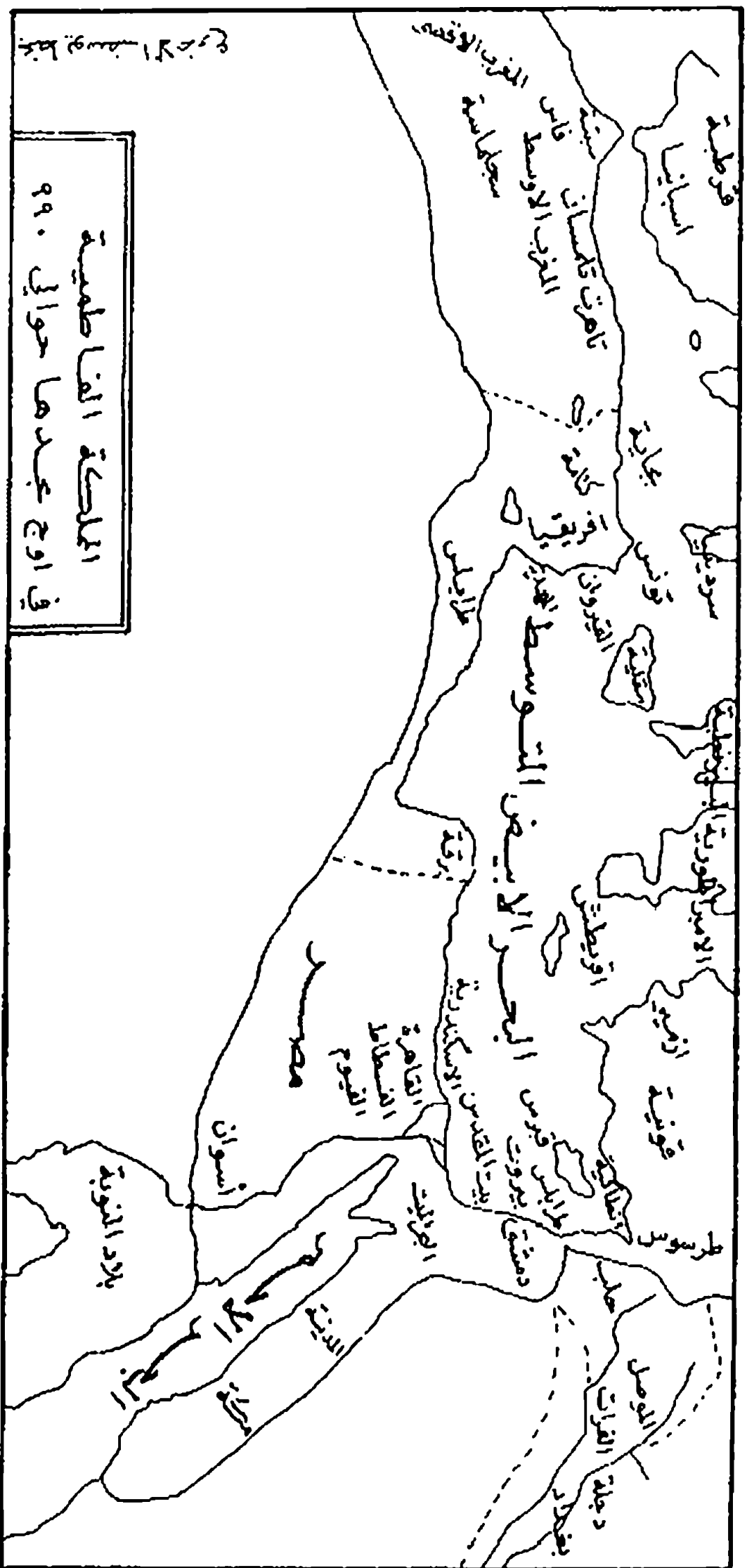
٤. البستان في ذكر الأولياء والعلماء بتلمسان، ابن مريم التلمساني، چاپ الجزائر، ١٩٠٨ ميلادى.

٥. نيل الابتهاج، احمد بابا التنبكتي، چاپ شده در حاشيه كتاب الديباج المذهب از ابن فرحون، چاپ مصر، سال ١٣٥١ هجرى.

٦. تاريخ الجزاير العام، عبدالرحمن جيلانى، چاپ الجزائر، سال ١٩٥٥ ميلادى.

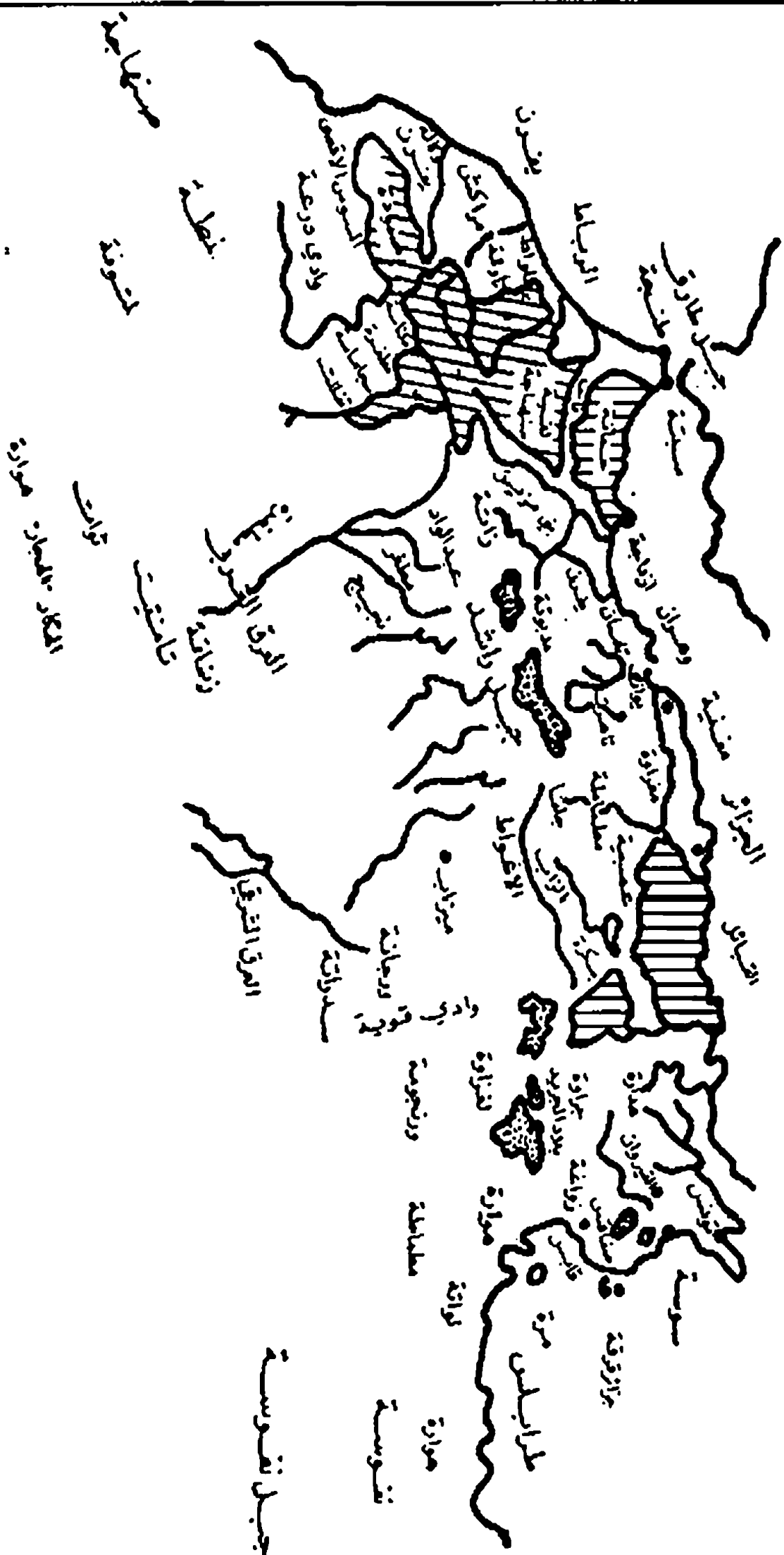
الجزاير، جلول البدوى

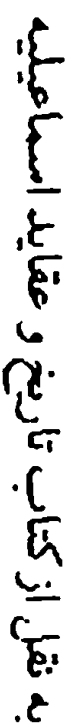




المملكة الفناطمية
في اوج جدها حوالي ٩٩٠

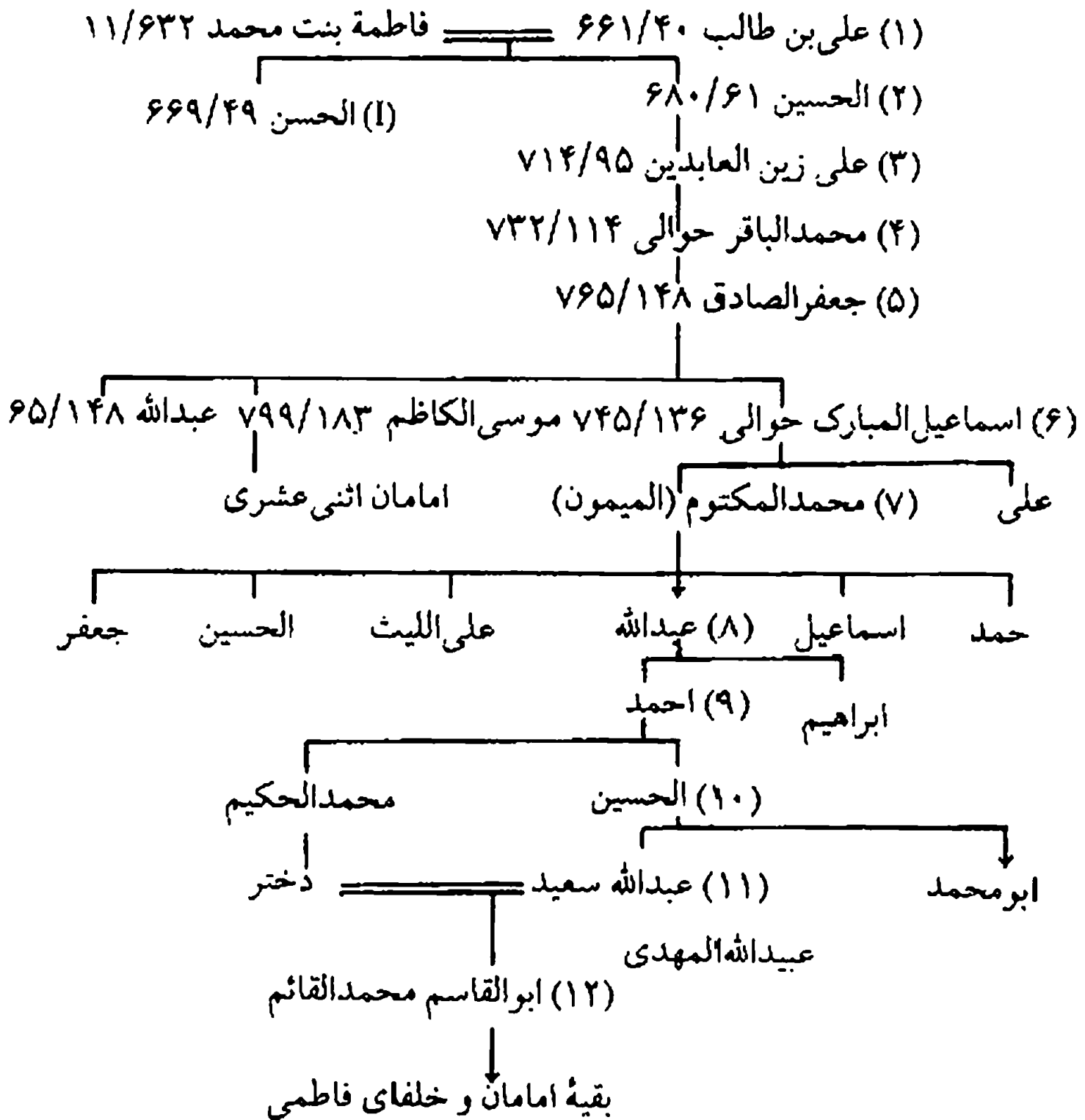
مخطط يوسف الاخرى





به نقل از کتاب تاریخ و عقاید اسماعیلیه

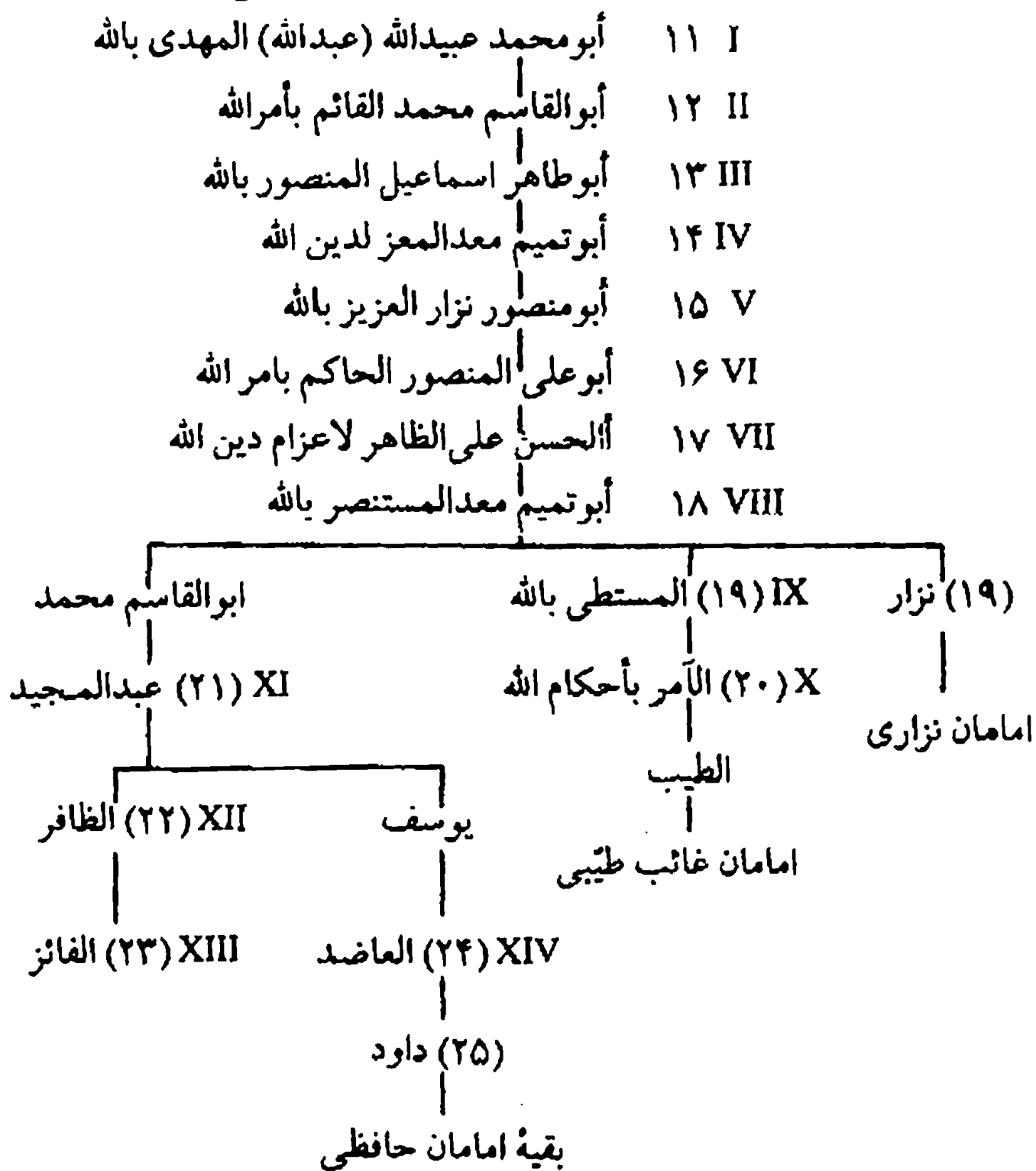
نخستین امامان اسماعیلی



توضیحات:

ابتدا علی [ع] به عنوان اولین امام شمارش می شد. سپس، وی به عنوان
 اساس محسوب گردید که مرتبه ای والاتر بود و حسین [ع] به عنوان اولین
 امام شمارش شد. اسماعیلیان نزاری فهرست امامان خود را با علی (ع)
 شروع کرده و حسین (ع) را به عنوان دومین امام خود شمارش کردند.

امامان اسماعیلی در دورهٔ خلافت سلسلهٔ فاطمی خود



توضیحات:

فهرست خلفای فاطمی براساس اعداد لاتین تنظیم شده است. فهرست امامان اسماعیلی براساس اعداد فارسی (عربی) تنظیم شده است. پس از المستنصر، اسماعیلیان نزاری و مستعلوی پیرو شاخه‌های متفاوتی از امامان گردیدند. پس از الأمر، اسماعیلیان مستعلوی به شاخه‌های طیبی و حافظی منقسم، و هر کدام پیرو امامان متفاوتی شدند.

به نقل از کتاب تاریخ و عقاید اسماعیلیه

الحول لله بفتح الله الرحمن الرحيم
 قال الشيخ الفقيه (رحمته)
 طاعه و كما فخر العلم الفاضل
 ابو عبد الله محمد بن علي بن حماد
 الحول لله الذي كما تزل ملكه
 كما يفتل ملكه و صلى الله على
 حسين بن علي الذي سميت ملته
 الملل و سميت دولته ملته
 القول به حسن جملة من رجع

عبد

عن الله في قوله من التاليف
 بعض هذا التفكيه من مؤلفات
 التاليف و بعضها عزمه
 من وثقت منه بالثقة و قد علم
 الى من التاليف طاعه عن المؤلفين
 المؤيد الى امثاله و طاعه شيخ
 الاوفد ابراهيم 2 قاله و قد سمع
 على منواله والله الحق من قبل
 و من بعد و منه يشتر العيون

[illegible]

وفايد و ستر مت انتي لم و هر نساء
و ۱۲ ص لقي ب كشي ۶۰ نده من خدا و د
ب ۱۲ ص لقي ب كشي و نبه عليه و كان اليراع
من ص ص ص يوم الجمعة او ايل نده الحجة
۱۲۷۵

وَمِنْهُمْ مَنْ لَا فَرْقَ بَيْنَهُ

الحمد لله

9